

نرزمیکروفلیم نور- ایران دھند
ایرانی کتاب
نویسنده: زینب
موضوع: دجله گریه
موضوع: دجله گریه

لسم بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت شیخ محمد

انجمن اسلامی که اراکین او در این روز
از او پیروی می کنند و اینک در روز

از آنکه در این روز
یعنی که در این روز



مرکز میکرو فیلم نور - ایران
این کتاب در مرکز میکرو فیلم
آفت زردانی، مرمت و تجدید
تاریخ ۱۳۹۱/۰۶/۰۶

محمد علی ایوب خان
نائب رئیس
مجلس شورای
وزارت معارف
۱۱۰۴۱۰۸۵

المستشار العام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

5

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

⑤

۵
 ۱۰ کجای بود و خراب می شود یعنی تجارت خانه مردمی بود و خراب می شود
 ۱۱ ششم کاف بلکه که یعنی بلکه می آید چنانچه سه تا از لایق و غیره آورد
 ۱۲ گمرو که توبیت و انجیل منسوخ کرد یعنی بکند توبیت و انجیل منسوخ کرد
 ۱۳ و ششم کاف لغزش یعنی خوروی آید چنانچه در کتابت این نام است ایضا که و یعنی مرد خور
 ۱۴ حتی این است یعنی که و سرف لازم معنی ندادند اما حرفت قدیم هر پنج نوع است
 ۱۵ اول میم مصطلم یعنی کلام کشنده می آید مثلاً گفتیم یعنی گفت من و دوم میم مفعول
 ۱۶ که یعنی مرا می آید مثلاً مردی دوست خود را زد یعنی مردی دوست خود را زد
 ۱۷ سیم میم مشرکاف الهم که جبهه من می آید مثلاً جبریم یعنی جبر من جبهه میم
 ۱۸ نهمی که یعنی من می آید مثلاً گفتن یعنی اگر من باز شویم میم نسبت که یعنی این نسبت
 ۱۹ می آید یعنی روز ششم یعنی منسوب به هفت و هفتم یعنی روز ششم و روز ششم
 ۲۰ نوع است اول نون ناقصه یعنی نون ناقصه که مثلاً کجی باز کرد یعنی کردن فعل
 ۲۱ ماضی که باز می آید یعنی مثلاً از ثبات و دوم نون ناقصه که یعنی خود اندی که مثلاً
 ۲۲ طایفه ملک یعنی از کسب طایفه باز کرد و حرف را و سیم که در است اول
 ۲۳ و اول ناقصه که یعنی محمد بن معنی یا خود می آید مثلاً مردی خود و عظام او را می برد و خود
 ۲۴ و عظام او را می برد و خود می آید یعنی فعل ماضی معطوف الیه که از عظام و سانی است عجزه او
 ۲۵ و چهارم که یعنی ستم و ستم و ستم که یعنی جدا می آید مثلاً ستم
 ۲۶ مان می آید که ستم و ستم و ستم که یعنی جدا می آید مثلاً ستم

[illegible]

بیت از این بی و حدت که بخوبی یکدیگر آید مثلاً مردی یعنی یک مرد و دو تن
 یکی که معنی عام می آید مثلاً شخصی نمی گوییم بای غایب که معنی
 غایب می آید و بعد کاف بیان می شود مثلاً شای لا اخصی خدایر که معنی
 غایب و جزو ثمره کان حیرت لیکن تباری می کند یعنی شای لا اخصی این
 خدایر که تمعین است چه زیای می زیاده که معنی ندارد و برای
 رعایت از این بیت یا زینت کلام می آید و اثر و احوالی
 غیر کویند مثلاً که آری خلیلی زبختانه کنه شهای زبختانه
 از آمدن یا در نقطه زبختانه کثرت ازین سبب یا زاید می میگویند

(6)

م م م

منت تمام شد

رساله چهارم خضر خوانین فارسی منقش در اوجده القادر التخلص عبد الحکیم
 سید امیر علی برای تعلیم بر خورق در میرزا شمس الدین علی بنور سید صالح بنور
 شهبود و بعد از آنکه از میرزا شمس الدین علی بنور سید صالح بنور سید صالح بنور
 سید صالح بنور سید صالح بنور سید صالح بنور سید صالح بنور
 نویسنده را ثبت فرموده اند



بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل علی نمیک و رسولک محمد و آل و صحابه
 اجمعین این رساله چند ورقیت معدود مشتمل بر فواید و ضوابط کلیه
 از زبان فارسی که فقیر سرآپا فقیر عبدالواسع هاشمی باستان ^{تبار} ^{معدود}
 واثق الاخلاص صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری
 و رشیدی و سرودی و غیره الافاضل عمود الفضل و کتب معانی مثل بحر الدقائق
 و نزهت الصالح و حمان و مجوام و خزائن المعانی و غیره مثل شرح بعضی ثقات
 متأخرین انتخاب نموده و ششده از مخطوطات خاطر کلیل خود از ایراد و مشرو و نظایر و تحقیق
 معانی بعضی آیات نیز در آن کار فرموده بر یک مقدمه شش خطی چند مقدمات و ^{مقدمه} ^{مقدمه}

کتب و مکتوبات
 در مکتب نجف
 در روز دوشنبه

و نام کتاب مرتبه ساخت چون منصب مولف درین جمع و تالیف غیر از نقل صواب
 و قواعد از کلام او غرض و اعطای جمله که اسم برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست
 بحکم اعلیٰ از سوانح اهل بیت که تقصیری بقصور نیست و تنگی حوصله بطعن و تنهض پیش
 از حقیقت دست اعتراض و افکار و در دامن تحقیق اکابر زده باشد اعاذ بالله
 هیچ است اینست و کتب مقدم بر آنکه حروف مفروجه مبدوءه برای انوش
 ترکیب کلمات عرب بست و در حرف است و هر یک ازین حروف را یکی
 چین است که سببی خود اول او واقع شده مکرر الف که همیشه ساکن باشد و تدا
 ساکن متغیر راست لهذا اسم او را همزه مصدک کردند و همزه اسم مستتر است
 در اصل وضع افزه بود و بقیاس اسمی حروف دیگر چون همزه را در رسم انوش
 عرب صورتی معین نیست گاهی بود و میسوسند چنانچه بنادر و کای باف
 بنا بر اینست چنانکه و کای بیجا نیک نظرت الی جز باب و نزد پارسیان بود
 قرنی قدما بجهت اشعار برین نکته نگاشته اند که کلامی که در کتابت بجای
 آن نگذاشته اند لاسم الف بود و انوشین خط است و آنچه که بصورت همزه
 در میان جمیع نوشته شده است اختراهم متاخرین است و بعضی سرانده که خط قدیم

(8)

این کتاب در کتابخانه
 جامع علم دراصل مسجد
 کهنی سلطنت دارچون
 از قاسم خفگی در خط
 آن بنده در اول آورده
 و درین وقت که است
 رسم خط کهن
 بنام محمد بن علی
 مدرسه اسماعیلیه درین

بدین طاعت که پنج چون این زبان مخلوط بنهان دیگر نبودند انصیح خوانند و این زبان
 مشغول و متعارف است و چهار زبان دیگر که بروی و سکری و زراوی و سفیدی
 متروک و مطروحه است چنانچه شعر بدین نتوان گفت اگر با ضرورت و دشواری
 استعمال کنند جایز باشد بهشت حرف و فارسی نیاید چنانچه شرف الدین
 علی نیز در وی ^{بجای} بهشت حرف آنکه اندر فارسی ناید بخی تا نیاموزی نباشی
 اندرین معنی معارف بهشت نور من تا کلام است آن حروف و یادگیر نام و حاد و صا دو
 ضاد و طا و ظا و عین و قاف چنانچه در کلام فارسی بهشت حرف که در مقدم
 سابقه مذکور شده نیاید مخصوص بعربی است و همچنین چار حرف دیگر که پ و ج و ژ
 و گ باشد خاصه لغت فارسی است و در کلام عرب بی تقلب بحرف دیگر
 متعل نشود شاعر گوید سه حرف مخصوص فارسی بر چار پ و ج و ژ و گ
 ای مختار در کلام عرب بغير بدل نشود همچاکه مستعمل پس کلام عرب
 مبنی بر ممت و ممت حرف و زبان فارسی مبنی بر ممت و چار حرف
 باشد در شرف نامه مذکور است که شش حرف که نای شده و حاد و عطی ال
 بحر و ضاد و بحر و عین و ممل و فا باشد و ترکیبی ناید شاعر گوید سه آنچه نبود ترکیب

(۹۱)

و چند

مدخل بست شش حرف ای ستوده محل ثا و ح و ذال و ضا و عین و ف و قاف
 یا و کن میل محل نیکم اختیار بست و هشت حرف و کلام عرب که است
 اقسام بعد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد و مقف
 آن میکنند که یکی سسی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حایل ضروری
 که قیت و سستی باشد و در اکرم کردند و تنه به بستیا ^{اعمال و در} علام اند
 بجهت اشعار است بر اینکه سیات این اسما ^{در} قسم اول است
 و اسمی از قبل ثانی و ثالث منه می چهار حرف مخصوص لغت فرس را که
 ثقل بمنزله هشت حرف بود و قایم مقام آن هشت کرده و کلام فارسی به
 و چهار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چهار حرف از جهت مط
 بست و چهار ساعت شبانه روزی باشد منه به از جمله حروف ا
 که در خط و صورت متماثل و مبتدا به یکدیگر هستند چنانچه صا و ضا و مثلاً منه
 از آن معجز و غیر منقوط را جمله ما مند و نر با و تا و ثا و ذال را موحده و ثانی را مثلاً
 و ثالث را مثلاً خواهند و تا را بجهت تفرقه از یا مثلاً و ثانی و یا را بجهت
 تمیز از یا مثلاً و ثانی و یا را بجهت تفرقه از یا مثلاً و ثانی و یا را بجهت

اینست چنانچه
 و ثانی که در خط
 و سبب بست
 و غیر امتزاجیه
 و سبب بست
 و سبب بست

فاعلامت اینهارا تانازی و عریب باب و ان و ربیایا معی ^ی داشتند و فصل
 باب و ربیان معانی الفاظ بسو و مفرد و بهت و این حرف چون در اول
 ثنائی یعنی دو حرف واقع شود همیشه مقفوع باشد و ما بعدش بر حرکت خود
 ن اگر و آبر و با و ابی که در اصل کروبر و با و بی بود فردوسی گوید
 ریدنه چنگیز ^{هم} از بیرون رفت از قلعه دیوساز رود کی گوید سه
 طوی ابر کل بی ^{که} کرد شبنمی شبنم شده است ^{سخته} چون اشک
 بی: فردوسی گوید است ابا خلدت یا خزان خرمی: ای رفتی و می نوشتی ز می
 بم سعدی گوید: بدو گفت آید را ابی کام تو سعدی گوید: ابی حکم شرع است
 رون خطاست: و کر خون بقوی بریری ^{را} رواست: و آنستشما و بدین بیت دقتی شد
 در مصرع اول بجای آن لفظ ^{است} باشد اما بدانچه در اکثر نسخ بی نبون نفی با پس
 بای زایده دیده شده است ^{است} باشد چون در اول شلای یا ربیای یا خاصای
 غیره واقع شود ما بعد او ساکن کشند که اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت
 بعد بدو دهند و این الف را پارسیان الف وصل گویند چون آتش و شکر
 آفر سیاب و آتشک و آتشکو و آتشتم و آتشتم و آتشتم که در اصل

پیویم نویم بخواند

الف نفع ابی

در پاشد چون دلا جانای یعنی ایدل و آبی جان غیبت کویدر ^{نپناه امتداد}
 پوزان بهانه جان راجاره سازان و برای کثرت چون خوشنما و دلا
 یعنی بسیار خوش و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل همچون کوشا و نیشا
 دانا و پنهان و کدرا یعنی کوشنده و نیشنده و دانه و پنده و کدیکنده و کابی
 افاده معنی ^{مستند} کند چون فراخ و زرفا و درازا و پنهان یعنی فروخ بودن و زرف
 بودن و دراز بودن و پنهان بودن و کابی افاده معنی خبر مگر کند چه ملاذاد و ملاذا
 یعنی ملاذ من و ملاذ من و کابی محض برای نخستین خطایه چون کفها و زرفا معنی کف
 و زرف و درویشا و سلطانیا معنی دولتیشی و سلطانیا خاقانی کویدر
 به اسطغانیا کورا و بوج و آل شوی خوش و اور و شیکو و ملاذ و معیش ^{مستند} تر
 خواج حافظ فرماید خوابان پارسسی کوشنده ^{مستند} و مستند ^{مستند} و مستند ^{مستند}
 پیران پارسا را یعنی پیران پارس را و کجا پیکر از فایر سی بهر ندر اند
 پارسا را یعنی فقیر میگوید و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط مصرع پایا
 باول نظر بلا غلطیت لایق است که مطرب حرفان این نغمه خوش ^{مستند} اسم ویدر
 در رقص و حالت در و پیران پارسا را مستتر مگر بقایه میشود و ف ^{مستند}

[illegible]

ولشہ

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

وہ

باب و اما ان نمي دوش بدوش و لب بلب و مال مال و تمجين رنگارنگ
 و تو مگون و دو آده و ننگا پوک در اصل رنگ برنگ و کونا کون و دو وید و کون
 و دو حق اميت که الف اين کلمات برامي اشباع باشد چنانکه در باب دوم
 مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالي و کافي معني و او عطف آيد چون شبار روز
 سالامه يعني شب و روز و سال و ماه جامي گوید - چو يوسف هشتين
 شد باده پليني ششبار و نسي قرن شد باز نجا - و بايد دانست که در اول کلمات
 حرف الف مدوده نيز آمده چنانچه آرخ و رخ معني گوشت پاره که بروي اعضا
 پيچيده نيز بر آه انرا ثول و بهندمي مستخوانند و آدوش و دوش مال
 ساکن و راد مفتوح و فارسان گن و شين منقوطه آتي است چرم و دوزان و کابا
 چرم را سوراخ کنند اسدي گوید - خصمت بود بچنگ خف و تيرت آدوش
 تو همجو که و تير بر انديش تو بهر اخافاني گوید - نه که چه در ششما عاسي
 کافي مکني که کشتي - و آشنا و ششما معني شناسي اسدي گوید -
 اگر تم که مردانه و ششما بر نه تواني زدن دست و پا مولومي گوید - آشنا
 بگذار و کشتي نوح - يعني شناسي بگذار و کشتي نوح و بعضي گویند که الف مدوده

معني شب و روز
 حرف يوسف نجا
 حرف شبار

چون پزده و بزده نام شهری که نسبت بان برودی گویند و بکجه و نیب و تاپ
 و تاب - - - - - این حرف برای خطاب واحدیم چون در ابتدا
 واقع شود مضموم بود پس اگر کلمه دیگر پوسته نشود و او معدوله در زبان زیاد کند
 چون تو را اگر پوسته باشد و او زیاد کند چون ترا و چون در آخر واقع شود گوی
 چون کت و شبایدت و علامت یعنی که ترا و شاید ترا و غلام ترا و درین مقام
 اکثر افاده سنی مفعول دید و کای مضاف الیه بود چون دینت و امنیت یعنی دین تو
 و این تو و اینت و انت یعنی این تو و آن تو یکیم سنائی گوید - - - کتب
 بخشودن اینت بخشیدن و انت پوشیدن انت پوشیدن و بمعنی خود آید
 سعدی گوید - ای آنکه با قبال تو در عالم هست ^{و سینه که در او عالم} کیرم که هست نیست غم ما هم
 یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم تر نیست و بدل بدل شود چون زر زشت
 و زشت و بت و بد و زتوت و تو و نظامی گوید کریمی که از تو و از بر
 تو زحل و او ابریشم آورد و سود و بچین کتخدا و کدخد اوکت بانو و کد بانو و در آخر
 زاید هم آید چون کوس و کوست و بانس و بانشت و فرامش و فرامشت
 قدسی گوید ز بانس که پاسخ را فرامشت نهاده از مردمی بر دیده از گشت

در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه
 در کتب کهنه و کتب کهنه

دوست منم که چو رخ رست نیت کار و رخ روشن پست نیت

بحوالہ جیلو، نیکو پیر
کود، روم

بمعنی غلام معروف که اصل
نهد آنرا جوار و جوند ری گویند اس
حق گوید خشکی

تبادل شود چون خاد و خات بمعنی غلیوار و شود و خطابت بمعنی باد و پذیرفت
بمعنی غلام معروف که اصل نهاد آنرا جوار و جوند ری گویند اسحق گوید خشکی
مان زرد و سر وی یهو: هر دو دارم و گر گوچه مشوه نزار ری گوید پیش پیش
قاف هست تو: ریخته صحران وزرت: و دنبال معبدل شود چون آور
داور بمعنی آتش و نام پدر ابراهیم علی بنیاد و علیه الصلوٰه و السلام و بنبد
و بنید بمعنی شراب حکیم سنائی گوید: دایه او را بود که مایه صیت: مایه او
جواب داور نیست: خواجه حافظ فرماید: رسید فزوده که آمد بهای پیونده
ذلیل که برسد مطرش کلاست و بنید رتبت که خوف را در فارسی از دال
بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از حرف ص می آید کمن بود مطلق خوانند
و اگر حرف ص می آید یا حرف علت بود دال معبره خواجه نصیر گوید: آنکه
بفارسی سخن میرانند: در معوض دال دال را به نشاند: تا قبل می از ساکن
خرد می بود: دال است و گرنه دال معجم خوانند: ای نهایی کاهی بلام بدل شود
خواه در اول چون رنخ و رنخ یا بضم بمعنی گیاهی که بدان بور یا بافتد زیر ریش
برام گوید: شود چون خرزه و چون کج کرد: تنست با یک همچون کج

بود مجمل بمعنی روبرو

حاکم و پیمان پان گویند و بگوید خواه در این چنین کاجار و کاجال معنی اسباب
 رخت جان و چار و کاجال معنی دخت معروف و ریچار و ریچال معنی اچار ناصر
 خرو و کویس که هر یک چه بازار و کاجار دارند من از پشوا می بخود عاجزم
 فخری گوید که ترک و تار و دشت و دین فتن مارا نه خانه ماند و نه مایه
 دخت اسم کاجال است ای سحره ایخرف بچیم نازی بشن چون روز و روج و روز
 و سوج و پورش و پوش و آویر و آوچ و بچیم فارسی چون بر شک و
 بیک معنی طیب و بغین معنی چون کریر و کرین و ستیز و ستیج فردوسی گو
 نندار و کس از کس و اور و کرین اگر چه کریر و بجز و ستیج و بین معنی چون
 ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و غزنوی که بز و عاشق بود و آنکزو
 آنکس معنی کجک که قیل با نان و دوست میدارند فرید اخوان گوید
 شش شسته پشت پیل چو پیر آنکز ز چو ار کجک و دوست
 این حرف خاص و سخت بچیم نازی بدل شود چون کاز و کاج و لار
 در و لاجور و در و لیده و بولیده جامی گوید سویی بولیده و رخ گردناک
 سینه خراشیده و دل در و ناگ و سینه سینه کاهی بشن معنی

این مرقوم است کتب
 بزرگ است و خوش آوازه
 و در دسترس نیست

چون کشتی کشتی که در قدیم بسین میبرد بود احوال بسیار بد بود و سحر و جادو
 که در اصل فرستاده بود یعنی فرستاده که بر پا ملک خوانند از آنکه گفته یعنی فرستاده
 و رسول از رساله معنی پیام بردن و پایشش که در اصل پایش بود و در عهد مشایخ اما
 و ناده و خروس و خرده و بیکم فارسی چون خروس و خرده و بیکم گوید
 کمانه لنگ مانده تیغ تیر برده بر سر چو تیغ خراج است
 خیمه را خیمه غایت منصوب متصل است و ناده معنی مفعول کند چون خورد و
 و زدنش یعنی خورد و اوراد و اوراد کاهی مضاف الیه بود چون چشمت و زدنش
 بمعنی چشم او و روی او و معنی خود سعی گوید کس این رسم و تریب
 آئین ندید و ندید و آن شوکتش این ندید یعنی بآن شوکت خود این رسم
 و آئین ندید و کاهی زاید چنانچه طش خوب می نویسند و این در می آورده و این
 بسیار و در این است سعدی گوید هر که در خور و پیش ادب نکند
 در بزرگ فلاح از او بهر خاست یعنی هر که در خور و ادب نکند و بی ادب
 و شوخ باشد و بزرگی پریشان و خوار گردد و اسناد لال بدین پست و قبیح شود
 که کند بصفت مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدینچشم بعضی نسخ قدیم

نسخه
امامی ۱۶۱۵

خروج را بضم
 و از او بهر
 خوش
 و از او بهر

بد الوع

و از او بهر

و در این کتاب که در این کتابخانه است

خداوند

و خوشی و کوچی بست نه بجای بای تار سنی آید چون نه باغ و کشت سب
 نام پادشاه که در اصل جناب کشتاب بود و در کسی گوید که در
 تاج رویافتی یادگار نه از شاه کشتاب و اسفند چاره و بای تار سنی چون نه
 در بان و مناش کشت دود چون فرخ و وزج یعنی زشت مسو گوید
 در زوایه فرخ و تا یکم من با پیرین سبط و بر خفا هم و فام معنی
 ز کسر و اخیر گوید که کاغذ شایب و در هم و کشتار و ریش
 صحت ز شام و این حرف و لغت فرس نیاید و اگر یافته شود در اصل
 عین معنی بوده یا کاف تازی چون قایم و قلندر و قلندر که در بعضی و غلندر
 و کشتاب و کشتاب و این حرف و لغت فرس که کشتاب و کشتاب و کشتاب
 که کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب
 علت آید چنانچه در فلان و از روم که مفید بود و تفسیری چنانچه دیدیم مردمی که در
 همراه تو بود و معنی هر که سعدی گوید که در کشور آباد و منید نجواب که در روم
 این کشور خوب یعنی هر که در و در برای مناجات اینی ناکاه عربی گوید
 هر صفتی که کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب و کشتاب

من

چنانچه برآید و برآید اینست که نام و آنستیم است انگاری که مقصود از دلفی
 چنانچه نام باشد نیست گوید که میگوید که بر عزم سفلت؛ بقل عاشق
 میکنیم که نیست؛ و تقریبی که غرض از او آشت و تقریر مطلب باشد دلفی
 گوید که بر فرزند و باید او مطلع صبح که بر فرزند و بر شب بعد صبح شفق
 و استیجاری که دعا و حکم طلب علم از می طلب باشد و این مستی از میان نیست
 و برای تعلیم و آن اکثر برای تحقیر و چون مردک یعنی مرد معتز و همان و کمالی برای
 تعلیم چنانکه بهتر است و کمالی برای ترجمه چون طفلان و خود و ک
 بنویسند که کوفت رحمت کفایت تصغیر نیست چه گوید طفلان که تحقیر نیست
 و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون زود زود و ک
 یعنی اگر می که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی سستش را بر سر گویند و زود و ک
 یعنی اگر پاشی و پیر شود و پیرستوک یعنی ظاهر معروف که پشت و دم آن سیاه
 و سینه سفید و منقار شش و سرخ و دستف خایه و شیار و زود و آنرا پیر
 و پیرستوک نیز گویند سراج الدین را می گوید که بعضی همیشه از پیرستوک
 کنند از شیر سیم و کاکب و کاهی آنجا بدل شود چون سما که و سما که

اینست که از انگاری

و همان باغ و در آن
 با کبریا و برای بیکان
 رخت افکند

و در سن و در شان آن که

که با کسی با چو بگوید

مملکت و مملکت

مبنی سینه بند زمان و نیم تنه و جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کلاه
 و ساداک نیز کوشید و بنی چون کز کا و در خوا و مبنی کاهی که از دم او پس
 باز نالو تری کویده نیک بخت و غرظا و دم کوزن سیمین
 طلعت و غفا شکوه طوطی ایز خواجو کویده و دشمن چون دم کز کا کشته
 مردون مانند شاخ کاکشته بکتاب فارسی اعرفه و بخت عرب
 نیامده و در پارس کاهی این سجدیل شود چون کلور و غلور و کاه و غلور
 و کلبه و نوز و خوار و فیدال چون دو کت و کوزه مبنی ایسالی که از آن
 و اکور و جران نویر نه نه شش الکلی کوئید و او کت و او کت مبنی
 بخت لام برادر هله بل شود چون زو و زرو مبنی پس است مسم چون
 در اخر واقع شود بجای نیمه شکم جاده مرفوع متصل است چون گفتند که دم و کاه
 بجای نیمه جاده منصوب نیز آید و افاده مبنی مفعول کند چون گفتند مبنی کفیت
 سعدی کویده و غلای مردان آن پاک بوم برانیم خاطر از شام
 روم یعنی دوستی مردان آن زمین برکنیت خاطر از شام دوم
 و کاهی افاده مبنی فاعلیت کند چون دوم و مسموم یعنی دو کننده یک

گفته و در و علی بن اقیاس بن عیسیٰ بن محقق با سواد اعداد است که در قس
 در تحت که این قسیم برای تعیین محل اعداد است چنانچه با برای تعیین مدت
 نیکسای و یکماه دیگر و در میان این مختوب خواهد شد ان شاء الله تعالی و معنی
 اید یعنی گوید که گفتیم که بر کم کلف از رویم از ریخت غبار غم بگویم یعنی
 کم بر کم کلف از روی خود و گاهی بنون بدل شود چنان که کیم و کین معنی برستون
 بم و بال که معنی رکب است. ان از برای افاده معنی نفی اید چون که در کلف
 ان بی اتصال کلمه دیگر مذکور شود مائمی محقق در آخر از یاد که کند چون در آخر
 هذا نیز در چو پادشاه پادشاه و زیبا و زیبا و چون در آخر کلمه
 رقع شود و ما قبلش یکی از حروف مدولین باشد بطریق غنه متلفظ شود
 دن زمین و زمان و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و گاهی
 در وسط کلمه نیز بطریق غنه اید چون نشاند خواند و گاهی در آخر لفاظ افاده معنی
 قصد کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد از تالیف احوال خواهد بود جامی کوی
 مصدر را سمی است که بود روشن آخر فارسیش دن یا تن است
 و برای عطف اید و بجای پانیز وقع شود و چون در میان کلمه با آخر کلمه واقع شود

۱۴

این کلمه در میان
 در وسط کلمه
 باشد و بعد از آن
 معنی برستون

آن تنیده که نیست فلان پیش بین بخت و دست پیش کهنین پیکار من
بای کارستی چون خوبه معنی ابله و نادان انوری گوید چه آن خوبه در بخت
کند یاد منی که چو در ریش خشک از ملاقات شانه و دلیل بر فتح این خات
اشمار قدماست سعدی گوید پس پرده پند علهائی بده هم او
پرده پوشیده لای خود حکیم سبای گوید ماه هفتور در شبستان خوشن
خفته بر روی نیلگون مغرورش اما خود معنی کوچک مقابل بزرگ بضم پای
تو او نوشتن خط است سیم دو و عطف و آن در میان دو فعل است چون
بگوید و گفت باین دو اسم چون سپرد و کل و این داد و در آخر از فتح ظاهر
خوانند و در شعر همیشه محقق و نیز و دو مفعول بر دو قسم است هم اگر مفعول است
فقط یعنی در نوشتن تنها چون کادوس و دوس بر وزن صابون دو -
اگر مفعول است و هم مکتوب و آن دو قسم است مایلین و متحرک مایلین
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصویر خیا که نشاء گوید بر من نظری
نیکند ای پسرو چشم خوش تو که آفرین بلا بروی من که قسم است یی
مان و عطف که در کور شد دو به محقق او خیا که گوئی و اگر گفت یعنی او رفت

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

یعنی با و منسوب به بهار و جو منسوب به انسان و برای حاصل معنی معصوم چون کلام
 بخشی جز در زیری و معوی و باری یعنی کام کشیدن و زردی بخش و مرد بودن و در
 و برای ایستادگی چون نود حتی و کشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و لایق
 برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون کشتی بفتح کاف فارسی
 دشمن معنی کشت کشنده و کسبی بمعنی کسب کننده و برای وحدت آید
 چنانچه این و رد می یعنی کسب و چین و یک و رد و دم و چون ما قبل کسب کسب
 نباشد برای تشبیه چنانچه کسی بمعنی کسب معین و برای وحدت و نیز غیری میفرمود
 و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مرد است یعنی مرد بزرگ و در همین قیاس است
 جاست ختم شهری که مردم از ناخشنود یا جالب گویند و برای وصفیت چنانچه علامی
 یعنی علام چه طور علام که عاقل است و برای استمرار چنانچه گویی و باید دانست
 که اگر ما قبل یا کسره خالص باشد بای معروف گویند چون پرویز و کرنا یا مجهول چنانچه
 معصوم در بیان معنی و لایق و مرکب و بیان بعضی اسما و حرف تعجبی
 که سوازی اسمیت معنی دیگر نیز داده اند تا کلام است که انچه مصاحبت و الصفا
 کند چنانکه این با آن تا کلام است که برای انکاسی گویند و بر آن از نهان رفته آمده معنی

دفاعیه

و خطا را بر من بیدار بخشا پروردی من در از لطف کشتا و بمعنی از تسبیحی گوید
 قضایه من و پیری و نفا ریاب رسیدیم از خاک مشرق باب بمعنی قضا
 و بمعنی جانب خواجها قطره فرماید - دل میزد و دوستم صاحب دلان خدا را از خود که
 را در پنهان خوابد شد اشکبارا بمعنی دل از دوست میزد و بجای شمع خدای صاحب
 در از خفا در از من بگوشتند و این مصرع را احتمال بگیریم گشت گما لایق بود و فرزدین
 و رایله و وزانیده شده است از شستن و شسته مراد و خیا که کوی
 این سخن ملایکات یعنی داکت و بجای باینرا استوار میزند چای کوی فاد
 یعنی با داکت که فب تخفیف شکاف و امر شکاف و شکافنده و شکافنده
 نوان تخفیف اکنون بمعنی اینکه یا بکلمه تردید است که بعد از آن گویند و
 بیدار گما بیدار ای سب و در دست کلام در زمره و بمعنی در چنانچه مولوی گوید
 این زمره مرکبی است از روح ترا و سرور و خوشی و عالم یا برود و کاهی و
 حیرت کننده کوی کوی پیر و در رسید کیرا و منی که ملکش قدیم است و نوبت
 معنی در چنانچه درست یعنی است و چنانچه بر خواند یعنی خواند و بر گفت یعنی گفت
 و از سببی گوید و ب و قی رفت و رفت و در شام هر کسی که شمع خواند و رفتند و چو

نقطه از معنی از خوانده است
 عبا و خال از دود و شمع
 دست است خواب و پیری
 خطای من و بیدار
 که در از من در دود و شام

بمعنی زود و کوی
 و از آنست که در کوی

الطريق إلى الجنة

۱. لبت چون ز نوک در لونه چون پاداشن یعنی پاداشش و بیانش گذشت
 بیان کلماتی که در معنی خود و مد کنده منند چون مستمند و از جنبد یعنی صاحب
 که غم و کویا باشد و صاحب راج یعنی مرتبه کار چون خدمتکار و دستیار و کهنکار
 و در چون تاج و در و نه و رو کاهی این و او را بجهت تخفیف سزا می کنند و قتل او
 عظم نمند چون کجور و زنجور و زور یعنی صاحب کج و صاحب رنج و صاحب فرد
 بیان می تیز افاده معنی است کنند که چون کاسه که شیشه که لقی که کینه
 از این چون خندان و کریان یعنی خنده کننده و گریه کننده از چون نایدار و ویدار و دوزخ
 یعنی خنده و دوشنه بیان می تیز افاده معنی رنج و بسیار می کنند لاج چون
 سنگ لاج و دیو لاج و زود لاج یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود
 سعدی گوید سه زجاج ملک از او در طالع شبی یعنی از قفا و در سنگ لاج
 سا چون نمک اردش اخشار و کومسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاد
 و بسیار کوه زرد چون کلزار و لاله زار و کاکندار یعنی بسیار کل و بسیار لاله
 و بسیار کار بار مثل دریا بار و رود بار و شهد و بار یعنی بسیار و یاد بسیار
 و بسیار هندوستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و کاهی

رفت را یعنی مطلق جایی استمال کند چون سبستان معنی خانه که بجای شب گذرانید
 است و اوستان معنی مکتب که بجای ادب است بیان نماید که فادایی باشد که
 به آن دین مملکت عسکری گوید میست ندید و نه چند ترا به کس که زرم شد
 به زرم دس و سر چون قطار دین کشیدی گوید میست چه قدر او را رنده حویر
 از زیر قبا در دندام پسین و آن چون پیوان یعنی کنایه از رعیت که مانند پیل
 است و گوید است عجب نبود که آن بار در دوزخ و باب و کل که نمی بود که چون گذر
 به پیوانش و این چون استرون و پیلون و پیلون یعنی مانند استرون و پیلون و مانند
 است و گوید میست متعلق کس از دنیا و کس از اینی خواهی که کر به بزرگتر می تواند
 رفت بر پیون و نه چون خداوند و پولا و دوزخ و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولا و مانند
 و نه چون خولث و نه یعنی مانند خولث می حق است که این چهار کلمات برای
 نسبت باشند چون ترجمه یعنی مانند ترجمه بنوی گوید میست گفت شما باشی
 نمود و او بخت است شتر بخنده ترش همچون ترجمه است چون شیر است و در و اس
 چون مواج در و ملام و ده معانی چون شیر سال و پیران است چون
 خاک بر سنگ است پس پیش رفت و مس او را ز کشته شدن که

میست که خانه را میست
 میست که سبستان را میست
 میست که مکتب را میست
 میست که دین را میست
 میست که عسکری را میست
 میست که گوید میست
 میست که ندید و نه چند ترا
 میست که به کس که زرم شد
 میست که به زرم دس
 میست که سر چون قطار
 میست که دین کشیدی
 میست که گوید میست
 میست که چه قدر او را
 میست که رنده حویر
 میست که از زیر قبا
 میست که در دندام
 میست که پسین و آن
 میست که چون پیوان
 میست که یعنی کنایه
 میست که از رعیت
 میست که که مانند پیل
 میست که است و گوید
 میست که است عجب
 میست که نبود که آن
 میست که بار در دوزخ
 میست که و باب و کل
 میست که که نمی بود
 میست که که چون گذر
 میست که به پیوانش
 میست که و این چون
 میست که استرون و پیلون
 میست که و پیلون یعنی
 میست که مانند استرون
 میست که و پیلون و مانند
 میست که است و گوید
 میست که میست متعلق
 میست که کس از دنیا
 میست که و کس از اینی
 میست که خواهی که کر
 میست که به بزرگتر
 میست که می تواند
 میست که رفت بر پیون
 میست که و نه چون
 میست که خداوند و پولا
 میست که و دوزخ و پیوند
 میست که یعنی مانند
 میست که خدا و مانند
 میست که پولا و مانند
 میست که و نه چون
 میست که خولث و نه
 میست که یعنی مانند
 میست که خولث می حق
 میست که است که این
 میست که چهار کلمات
 میست که برای
 میست که نسبت باشند
 میست که چون ترجمه
 میست که یعنی مانند
 میست که ترجمه بنوی
 میست که گوید میست
 میست که گفت شما
 میست که باشی
 میست که نمود و او
 میست که بخت است
 میست که شتر بخنده
 میست که ترش همچون
 میست که ترجمه است
 میست که چون شیر
 میست که است و در
 میست که و اس
 میست که چون مواج
 میست که در و ملام
 میست که و ده معانی
 میست که چون شیر
 میست که سال و پیران
 میست که است چون
 میست که خاک بر سنگ
 میست که است پس
 میست که پیش رفت
 میست که و مس
 میست که او را ز کشته
 میست که شدن که

مالم هم لیا گوید

و او را ز ماران که هنگام جنابت نشکند و شمل و رازو بمعنی مانند چون شاه نش
 دس چون ماه و شش بد گوید سه شنبک و قدر خان قدر و را
 رای و در شش شش سیاه شش شش موید بر زمین تن مطوف بر بیان معانی
 رانده معنی معانی است چون علامت و شنبک چه چون شنبک و طاق و کعبه
 یعنی طاق و طاق خرد و د کوه خرد نیز چون شکر نزه و د کوه و کعبه
 انان و د کوه و کعبه و شش شش سوار و د کوه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 دلائق کوشش دلائق جامه و چون مروان و شش و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 شایگان و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 یعنی خوب دلائق و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 با آن چون و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 و چون پرده و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 و بند یوان بمعنی د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه
 و عوام بندیرا بند یوان گویند و این غلط محض است بی آنکه معانی را نداده معنی
 و تصانیف چه یونان و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه و د کعبه

شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک
 شنبک با اول معنی شنبک

و شنبک

خوشگوار چون عین خود اندوهن میان کلمه بنده خادوه معر بنده سید و پیران
 دیتی و دوشقی منسوب به یقی و منسوب بدشقی بن مثل سین و زمین و چون کماله
 و کبر و خزه و قود و منسوب به زان و عیسی حکمت و دیوانه منسوب بدیوان اکب
 چمن و خاک منسوب به مرغ یعنی تب و همچنین منسوب به مرغ ان چنانچه سیران
 منسوب به سیر یعنی چاه و کاشان منسوب به کاسن معنی شیشه نام شهر و ایران
 منسوب به سیر و ایران چون ماما نه و سالا نه و روزانه چون ریم یعنی حرک منسوب
 به ریم یعنی حرک به خوشن معنی زره منسوب به خوشن معنی حلقه و فغن معنی در و لب
 بزرگ منسوب به بفتح یعنی لب و درغن معنی پمار منسوب به بفتح و دسی گوید
 ۱. خودشان بکابل می رفت زایل خود همیشه بفتح و برشته بال یا هر خبر گوید
 ۲. خداوند زبان و دهی کرده است سیاه و بفتح قماریک و در بخور
 ۳. چون راهویه پیر اسحاق محدث مشهور منسوب به راه یعنی در راه
 ۴. تولد شده بود و مشکویه منسوب بشک زیرا که خوش خلق بود و عمر و به
 زیرا که خورشید غمناهم داشت و بابویه منسوب به باب معنی پدر و بابا بزرگ
 الف است چنانچه ما و بابا و بابا و القاب بابی ثانی است با و در سیبویه

بشت کرد خلیل خمی معروف منور بابیب زیر که حساره اشن چون
 سیب بنج بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازمی میگرد
 داسم فاسم پام کونه کون چرده چرت لیکن دیکم بغیر از یک
 بکلمه سیاه دیده نشده چنانچه چرده دسیه چرت خواج حافظ گوید - آن سیه
 چرده که شبیرینی عالم باور است چشم میگون لب خندان دل خرم با دوست
 چرخشند کی و شمشیر کی چون بخشد کی و شمشیر کی - چون گفتار

و رفتار کردار - چون آفرینش و بخشش
 سار چون یک ریغی جایی نمک چون کارزار یعنی جایی کار - چون
 رودبار یعنی جایی رود - چون ادبستان یعنی جایی ادب - چون
 قلمدان و سرمدان یعنی جایی قلم و جایی سرمد - چون آوند که در اصل
 آب وند بود بار بار و او بدیل کردند بعد از آن بحسب اجتماع و اوین یک و او
 حذف کردند - - - - -
 ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد خود هر متصل نشود و همچنین
 دال و ذال و ر و ز و و او با بعد خود در کتاب متصل نشود - - - - -

یعنی که مصدر با الف باشد باز زایده و نهم نبی و نون نفی در ابدال الف را بیابد
کنند چون نهکن و میکن و نهکنند و گاهی این الف را حذف کنند چون نهکن
و نه دنت چون بر الف مدهوده که در حقیقت دو الف است باز زایده
و یا میم نبی و یا نون نفی در ابدال الف اول را بیابد کنند مگر لغو و رت شعر
چون بیار است و میانما و باز مود که نمی توان گفت در وسعت کلام با راست
مازما و نماز مود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف مدهوده در اید بیابد کنند چون کسب
که در اصل س است مدهوده باز زایده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم نمره وصل در
که در کلام عرب است یعنی یا بعد او که بجای فاکلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور
یا مکسور در اول و در آخر چنانچه بر و مدهوده و بدو و مکسور در اصل و مدهوده و در دو مکسور
و اگر معنوم بود یا معنوم در اول او در آخر چنانچه بخور و مکسور که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود یا بعد یا بعد او نظر کرده بهین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بسته بسته
و بگذشت و گرفت و بسته و این حکم با بسته و ناقص مولف کلی می نماید و اگر
نباشد اکثری خود بخوابد بود و الی علم بالصواب اشباع در لغت
یعنی سیر کردن است و در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات

ثلثه لا گفته و صمد کسر ه باشد بر بخوانند بجای که حرفی از حروف علت که مناسب
 آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتح و دو از اشباع ضمه و یا از اشباع
 کسر چنانچه ماده و آناه و آچار و آچار و افتاده و افتاده و آتش و آتش و آتش
 و سائیس سعدی گوید همیشه افتاده است در جهان بسیار بی نظیر از جمله
 عاقل خوار نشاء گوید است از بکتم سوخته شد از آتش فتنه در خرقة
 بحر شعله آتش نشاء در هم و در زمین قید است بهیچو دیگر کاچان چمن انوری گوید
 بسره و یکلی چو ناکه دانی پنجه است بهیچو دیگر کارهای مافقیقون عده اما له عبارت
 از ناکه فتح ماقبل الف را کسره میل دهند بطریقه الف صورت بای تجول پیدا کند
 در تلفظ و این الف را در کتابت هم بصورت یامیولیند چون کتاب و کتب
 و کتاب و کتب سعدی گوید بهیچو نه چرا که بینی خط و لغزیت توانی طمع
 کردنش در کتب و این در کلام قدما شایع است و همچنین امین مکرر اما له
 امن است بمنی بی ایم و بعضی گفته اند امین لغت اول کسر نیم صفت
 مشبه است از امن برین تقدیر از ناخن فیه نخواهد بود نه عده چون دو کلمه را
 دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر را یک جنس باشد و یا ترتیب المینج آخر کلمه اول

بهر

حذف کنند چون سپید بگوید اصل سپید بود و همین که در اصل نیم من بود و فک گوید

بیت و در وضو کن به نین استنی دار مردست و روی نین ره یعنی به نیم من استنی

کن و نیم من مردست و ردی را بکند و در مصرعه ثانی این بیت تعقیقه لفظی است

کما لا یخفی و تیز و تیز که در اصل بدتر و زودتر بود و خواجہ جان بخش فرماید ^{تعقیقه} همه که رومی

میطلبند از ایامش شکل نیست که هر روز بترمی پنجم و گاهی او غایب گشتند چون شیر

و فرخ که در اصل شب پرو فرغ بود و عده چون خواهند که عددی را بعد از ترکیب

دند حرف عطف حذف کنند ~~و گاهی~~ بجا بی او در از پس بحسب حرکت

تا قبل الف را گاهی بیابد که چند چون بسزده که در اصل سه و ده بود و الف حذف

حرف عطف لفظ از را قایم مقام کرده نظر بکسر تا قبل الف را بیابد که روند

و گاهی بود چون نوزده و در یازده و پانزده و شانزده و سنده و نوزده حرف

آخر کلمه اول حذف کردند برای تعقیف ^ن چون در کلمه با و نون مقارن شود

بار با نون مقدم باید که در چرا که باز آید است و حرف زاید در میان کلمه مقول

نیت چون نماند هشت کافه بتقدیم با و زاید بر نون و تقدیم نون بر با عطف ^{موازی}

حکیم سنائی گوید در جان دانا ز دین غذا سازد و در بیابا به غذا به بگذارد

نه عده چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را جمع شد و بدل کنند بشرطی که در اول
 نباشد چون کنبی و کلبی و خنب و خم و خیزه و خمره و دبل و دمل و انبلی و انط
 و دتب و دم و سب و سسم و کتب و کسم نام غسری که بر پاتم گویند
 بقاف مضموم بقلب کاف با قاف چنانچه کند و قندار و دود و ملا و فارسی
 بعد از ضمه و او نوشتن و بعد از کسره یا نکاشتن در بعضی مواضع صحت و در ترکی
 اکثر جایگزینی مثل خوش که در رسم الخط مفعول زیادت و او بعد غین و خوش
 نه صفت مکن بعد خامی نویسند تا ده هرگاه موصوف بر صفت به مقدم باشد
 حرف آخر موصوف را کمور خوانند چون مرو نیک داسپ کبود و هرگاه که صفت
 بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک و
 و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف
 کمور خوانند چون اسپ زید و تقدیر و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر
 مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ یعنی اسپ زید و غیره و تقدیر یعنی تقدیر
 و همچنین همان پادشاه و تیر انداز یعنی پادشاه جهان و اما از تیر تازی و چنانچه
 برای صفت بیان حال موصوف بالذات باشد و از صفت بحال موصوف

از بلا و اوسط ۱۳

گویند

بویید چون مرد خوش و بچین کجایی برای بیان محال توصیف باعتبار مشورت باشد
چنانچه مرد خوش که لفظ خوش با کلمات صفت بر وی است لیکن باعتبار آنکه
رو روی مرد است صفت مدهشده و از این صفت از موصوف صفت خود
مقدم باشد و از موصوف بنیاد چنانچه لعل عالم در پیکر خوش رفتار
و در سلیم طبع نماید و در فارسی ترکیب توصیف و ترکیب اضایع بزرگ تیر
آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان موصوف و صفت ملاحظ کرد یعنی چه غلام
که خودش عاقل است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که موصوف است
با عاقل نام دارد و نه از متفهمین از جهت تفهیم و از موصوف عیار یا ده میگردند
و میگویند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید که تو که در غنچه خوش
باشی عشق بازی دروغ زن باشی تا سه کلمه عربی که در آفران تاو تا نه است
باشد و در اعلام عربی بصورت ما نویسند اگر التباس بجای نیاید در فارسی
در از باید نوشت اگر نوشتن بی اطلاع است چون دولت و سعادت و رفعت
و شجاعت بخلاف نکه و ضلوة که در مذهب سی هم تبادر و باید نوشت و نه
چون ان الله تعالی در عبارت عربی نویسند مفصل باید نوشت و در عبارت فارسی

فون آن هاشین شاه متعلی است پس اینک الشیخ را در فارسی یک کلمه دانید
 و قواعد عربی را میگوید ازین و همچنین مغزب و علیده و غیر آن از ترکیب حرف
 با فعل یا اسم را که در فارسی معنی بخوبی ظاهر نمی شود و یکجا نوشتن درست
 اما مرکب از دو کلمه یا یک کلمه از فعل و اسم را در فارسی هم مفصل باید نوشت
 یکی نوشتن خط است چنانچه حق سبحانه و تعالی بفرموده است که در آخر کلمات
 بالغیر بیل شد صا شد و آنرا در عربی بیان نویسند و بالف نمی نویسند و فارسی
 بالف نوشتن جایز است چنانچه باجر او یا مضیا و همچنین یا جمیل مکتور
 در آخر مکتور که در عربی بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر لغویان فارسی
 مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است چون ثنا و ترجا
 و تولا و ثبات که در عربی تسبی و ترحی و تولی و تماشاست کما لایفی علی
 اهل البریة و مکتوب این قاعده ممل تر و د تا ممل است نه الف ممدود
 که در آخر ج یا مصدر یا غیر آن واقع شود و در کلام عرب خط منعی که آنرا انهمه گویند
 برای اظهار آنکه نویسد در فارسی بی انهمه نوشتن چون فقرا و صفا و ادا
 و اظلام و بیدار و مکتور و صفت یا اضافت که نیز مکتور در آخر یاد کنند
 مصد ۱۲

گر کند میل این شود بد ازین و کند میل آن شود به از آن و باید دانست که چنانچه
 اشارت بمشارایه محسوس در جای کند همچین کماپی اشارت بمشارایه معقول
 متصور در ذوق نیز کند خواه حافظ فرماید ^{علاوه بر ظاهر} آن نیکو میگوید آن خوشتر از حسن
 یار این در دو آن چیم بهم یعنی آنیکو مردم میگویند که آن یعنی لطافت و ادراک حسن
 بهتر است یار ما هر دو در دو چون ادراک معقول نسبت با ^{بعضی} محسوس یک گونه بودی
 در دو لفظ آن که موضوع برای بعد است اشارت به کوه و چشم فرماید
 سه بار و یو افتاب دیدم خوب است و لیکن آن نه دارد و بعضی گویند
 که آن در وقت زمینی او است لیکن در کتب نظر نیامده و بیت حضرت خواجه
 که سه ستاره آن نسبت که موی و میانی دارد نه دیده طلعت آن باشی
 که آنی باشد مؤید قول بعضی است که لا یحیی علی من له الدینی و الدنیا
 و یوسفی گوید سه این نامه که دست فن انشا نظام کرده خودش در الی
 الاث نامم در تقدیر که خطبای قیه نباشد یعنی این نامه که در ذوق معقول
 و متصور است و اما حال بوجود نیامده و برای تشبیه جمع میان و اما گویند
 خواجه حافظ فرماید سه شراب بعل کشش و روی هم چنان بین خلاف

بعضی میگویند که
 در وقت زمینی او است
 لیکن در کتب نظر نیامده
 و بیت حضرت خواجه

در وقت زمینی او است
 لیکن در کتب نظر نیامده

بست آنان جمال بنیان بین: یعنی خلاف تدبیر زاهدان جمال همه چنان

این قاعده مخفی نماید که از فیض و بی‌العقول خواهد جامد از باشد یا غیر جامد از

نمایند چه وجه و حقیقت تغییر کنند و لفظ کسی که اعم و که کیست از ذوی العقول

سعدی گوید: - ۵ - نباید بتن اندر چنین کس دل تکیه لول برداشتن

رایست مشکل: یعنی نباید بست و رفیذ و بی‌العقول و ذوی العقول را

احد چنانکه در عریا بعضی کلمات برای تأکید می‌آید و علیحده معنی ندارد چون

کس بن بچین در فارسی بعضی الفاظ برای تأکید آید و معنی جدا ندارد

شیب و قیپ بمعنی سرشته و داس و دوس بمعنی سفل و ثرت و ثمرت

فتح و مال و مال و مال و مال بمعنی سرشته چنانکه می‌گوید: ای بابا باده نوش

تینان: ثرت و ثمرت از دعای مسکینان: ای بابا نیز نای جباران

ال و مال از دعای غمخواران: لیکن فرق اینست که در عریا و در عطف نیاید

در فارسی بود و عطف قیام: چنانچه در عریا متصرف و جامد باشد

در فارسی نیز متصرف باشد و جامد باشد چون ناز و افکار که نمی‌توان

دومی ناز و دومی افکار و متصرف چون شکافت و نواخت که نمی‌توان گفت

در عریا: ای بابا باده نوش

نمی شکافد و می نوزد و در علامت استیازا که هر صیغه که مصدر رشتن با مضام نفوذ شدن
 و کردن آید جاهد است چون نماند کردن و انجا کردن و هر صیغه که مصدر رشتن با مضام
 نفوذ کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف است چون شکافتن و نواختن و
 کبابی صیغه ماضی را بجهت مصدر و حاصل مصدر استعمال کنند چون کرد معنی کردن
 و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید ~~گفتند~~ گفتیم بکوش جان
 بشتوبه و نه اندک گفتش کرد در یعنی گفتار عالم بکوش جان بشتوبه تا عده ~~گفتند~~ در آخر
 الف یا ثا یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ثا و یا را بجزو بدل کنند چون
 منصطف و محطف و مصطفوی و فزلی و دهلوی و سامانه و سامانوی و کاپی حذف کنند
 چون که دکی و سکار و بنگالی و کابی بکاف فارسی بدل کنند چون خانه و خاکلی و پرو
 و پروکی و کابی حرف ثا است اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بدین
 و قرشی نسبت بقریش و کابی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بقرشی و
 نسبت برب و کابی زاء و جیم چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمر و
 ایجاز و اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف که از تبصیر محفوف یا ضرورت است
 حذف کنند خواه از اول چون نوز محفوف بوز و نون محفوف کنون خواه از میان

بود نام شهری که او را باغ دومی گفتند از آنکه هر هفته نوشید و آن عادل در آن
 باغ عاصم او را دید و در آنجا ملاقات کرد و بسیار با او گفتگو کرد و بعد از آن
 به نزد نصیر بنون نام شهری که در اصل بنوع آورد و بود یعنی بنا کرده حضرت نوع بعد از
 رحلی تبار سوز و در آنجا رفت و در آنجا تحقیق خواست از آنجا که او این را با اسم
 نیم می نامند چون لاش مرغی لاشی و مان مرغی مانند چون آسمان و سلمان
 بی مانند بخش و مانند شکم و در تحقیق گفت سلمان که مفرد است یا مرکب است
 فارسی گفت کوکبی طویل الذیل است که این مختصر کنجایش آن ندارد و چنین کوز
 است فارسی و در آن مفتوحین مرغی کوزن مولانا می شهاب الدین عبدالرحمن
 در سبک معبران مرزا است که در آن مختصم داشت و در مرثیه امیر شاه ملک بنظم
 روه نسبه که مراد بنو توفیق میر کبیر که در آنجا یک بخش جو کوز بود و پلنگ
 گاهی تا نام کل را حذف کنند چون خورشید و شمشید و یو یو و یو خواجه طاهر فرمایند
 یعنی بود و راستی که در شب تار است و در آن نمودی شمس و میرزا یعنی شهاب
 نب و یو یو را و گاهی تا نام کل را حذف کنند چون خورشید و شمشید و یو یو و یو
 بخورد و در آن فرزند نامی وقت شب چون وقت ناز می بندم این نحوه که میگوید

نسخ
 در کتاب
 و در کتاب
 از آنکه
 از آنکه

در کتاب
 از آنکه
 از آنکه

خط فارسی تغزود و در عبارت فرس متعالی که چندین بار معنی شایع که بیان نمیشود
 فارسیان دال و دال اوله خوانند و همچنین که در تک قطب نام نهدی تبار شفاة غوغایه نرباوت
 چنان و شود و در قطب نام نهدی مکتور تبار مفتوحه و همچنین را نهدی اراد و کلمه برای فارسی
 تغزود چون گهری معنی ساعت را کری خود ستانسم دیوانه کایه جان بیست و هفتم
 به پیش آن دو لب : یک کری کن جل و ایا سم را و کایه لفظ نهدی برای تغزود فارسی
 استعمال خط حکیم سنائی گوید : لکنیت کرترا کند خرب : سیر خوردن ترا نه لکنیت به
 حیرت گوید : انتخاب از ایشم انکاره : صبح از چاک کریان پایه : عرفی گوید
 که کیت خوانست ز بهر قوال و کبی رانست ز حل آبادت اهریب ان دخواست
 افتاب قیامه : در فارسی بعضی الفاظ معنی اصدا و باشد چون سپه خن معنی
 بر آوردن و فرو بردن و غار معنی بستن و کشیدن سعدی گوید : بروی خود
 در اطعام باز نتوان کرد : چو باز شد بد مستی غرور نتوان کرد : یعنی بروی خود و سرخاوت
 و بخشش باز نباید کرد و اگر باز شد بد رشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام گرم مردم
 فاش و میان شد بخل کردن و در یک پیش نمودن مشکل خبا پنجه ای و گیر میزبان
 نام گوی چو در شد ز گوی : در توانی که به نهدی بروی : و همچنین بر دخت معنی

پر کردن و خالی ساختن سعدی بگوید: هر که آمد عمارت نو ساخت: رخت
 منزل بدیگری پرداخت. یعنی رفت و منزل برای دیگر خالی کرد و از بهین قسم توخت
 بمعنی خواستن و زاردن حکیم ثنائی گوید: بیخ و سنان هر کجا کینه توخت: ^{جانش}
 کبی دل درید و کبی سید: و دخت: یعنی بیخ و سنان هر کجا کینه خواست: ^{رضی الدین}
 گوید: ایاستوده بزرگی که و ام شکر ترا زبان بنده تو توختن نمی تواند: یعنی ادا کردن
 مینداند: یک لفظ کای مفرد جمع هر دو آمد چون مردم و دشمن سدهای گوید
 سک: محاب کف روزی چند پئی نیکان گرفت مردم شد غمناکی گوید
 ای غربتی بایان ز آمد کاشیند: او بنذریم و تقوی ما مردم قلندر سعدی گوید
 که دشمن شوخ چشم پیاک: تا عیب مرا بمن نماند: و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند
 در بیت سابق ازین که: از محبت دوستان بر بنجم کا خلاق بد هم نمانند
 باشد لفظ دوستان که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نمانند را
 به فاعید تغیر میدهند بآنکه در هیچ نسخه یافته نشده است همچنین لفظ حور را که در غزل
 جمع خور است پادسیان کاهی مفرد استعمال کنند بندا شیخ سعدی قدس سره
 بالف و نون جمع بنده میخواند: حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف و زور و خیال

چرخ که احوال بهشت است : دکاهی جمع هم سلف و تکلمه قصاید عرفی گوید :
 شکفته باو گلستان همیشه : تو ز انسان که خود خلد نمیکشد زان تر کس :
 معانی و قسم است لازمی و متعدی لازمی آنرا گویند که معنی آن با فعل تام شود و مفعول را
 نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست بنده و استاد و عمر و متعدی
 آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده باشد و متعلق گیرد بمفعول چون زدن و خوردن
 که میتوان گفت زدن فلان بهمان را و خوردن بهمان نان را : بعضی افعال لازمی
 و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و آفرودختن و پوشیدن و آمیختن و خفتن
 و بختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید سه درید و برید و شکست و بست
 یلان ز دسر رسید و پا و دست : زخمی گوید : شکست رنگ زخت حسن
 در رسید نه است : بلی چو پر شکند من در پرید نه است : چون خوانند که فعل
 لازمی را متعدی کنند و صیغه حال را از آن فعل برآورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند
 و بهمان دستور ماضی و مستقبل و آنمودنی از و اشتقاق کنند چون نشستن و بایستن
 و ساییدن و سایاندن و خطن و خطاندن و رسیدن و رساندن و دانستن
 و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نوشتاندن و پختن و پزاندن

نقطه همان محال و عذر است
 سخن نشسته و معنی

صیغه حال را از صیغه مضارع
 سرشک است کمال و بخت
 یکسان است

چندین خط از کتاب
در بیان معانی
و تفسیر کلمات
و توضیح در
مباحث و مسائل
و در بیان
معانی و تفسیر
کلمات و توضیح
در مباحث و مسائل

در رفتن و زو با بدن و غیر ذلک اما نور و نور شدن متعدي آمدن نیست بپوشی خود
فعل علمیه است تا آنکه چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متعارف است
شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نظم که شش صیغه نیست غایب
و حاضر با تمام ترک شده چه در فارسی اندک و مونث یک است و شش صیغه
مذکر غایب و حاضر و صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی بر چه اند و از عدد زیاد است
در اعداد جمع باشد و دو صیغه واحد مکمل و مکمل مع الغیر کمال بخود و نه و این شش
صیغه اینست کرد و می کنند و خواهد کرد و آمده اند و مونث غایب کردند و می کنند
و خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب کردی و می کنید و خواهند کرد و آمده اند
و مونث حاضر کردید و می کنید و خواهید کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر کردم
و می کنید و خواهیم کرد و واحد مکمل مذکر و مونث کردیم و می کنیم و خواهیم کرد و تثنیه و جمع
مکمل مذکر و مونث تا عدد پانزده تا آنکه جمع افعال تصرف بر پنج گونه است
ماضی و مستقبل و حال امر و تمی ماضی یا آنرا گویند که بزبان گذشته تعلق دارد چون
یکدیغی در زمان گذشته و ماضی آنرا میگویند که با آنکه باشد ماضی و بعضی جاکر و بعضی
چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزبان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی در وقت

وہ مصلحتاً احباب کو اس کتاب سے
کہ درود ختم شدہ ہو کہ

وہ امر راز خانہ کی حیثیت
میں ہرگز قائم نہیں رہتا۔
لہذا ان کے خلاف کارروائی

4

چونکه نشناختند
نبردند، از دست

۶۸

مختصر

پنجین - و برای شکم بایان نیز مکنید فاعده برائی نیز می بیند که شسته و صندل شسته و از آنرا

مرد و استعمال کردن و ضمیر خود بچایب آن راجع کردن هم دست است پنجاه گلی و در دم

مرد و همان امانت است فان هم نیز است خود حافظ و غیره است مقام این می و

پیش و رفیق شفیق کرت مدام بپوشد و زنی و توفیق ندو بر می می و در هر روز سوال

مرا از این در نظر است

بیرون و جب چرا که ندو و بگو شسته اند و الی این و در میان سوال و در هر روز و

شسته است و این و در میان سوال است گفتن غلط و خطاست لیکن در هر روز سوال

بر می و در میان سوال است که در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

که در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

یعنی آنچه که در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

راجع کند و بوی بجز که در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

که در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز و دست پنجاه گلی و در هر روز

بر هر روز است

و مشغول در پیدا کردن این یکدیگر چون طلبیدن از طلب معنی حق و فهمیدن از فهم معنی حق
که میتوان گفت طلبید و میطلبید و خود میطلبید و غیر ذلک و فهمید و میفهمید و خود میفهمید
و غیر آن اما در بعضی از الفاظ هر چند که در ادب آنها باشند چون مستعمل و متعارف نیست
از اینها بدین معنی غریب نباید خواند چنانچه علمیدن و سمعیدن و ^{الفاظ عربی} ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~
فهمیدن استغفار حدیثا و جاب و اولو فاعلند بی نیز یکبار می بر ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~
معنی چنین روشن کردن و تعلیم کردن معنی روشن بودن مثال در اینگونه ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~
شده که میاید یا استغفار از اینها پس صیغله و معنی و بر جای بدینقدر ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~
یعنی فهمیدن که در هر یک از اینها ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ از چهل چل تو کار من ندانند چل من خود
نی چلیم که در اینها ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ در میان نفی بکارند که ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ است که اولی در معنی
و لغت شده که از صفت بطریق موافقات تکمیل تواند شد و حاصل اینها ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ چنان
چیز نیست میشود و این در جای راست است باید که این چیزان معنی و است ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ نفی
یک باشد چنانچه تا عاقل و ناخرد و منطوق ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ معنی که آن شخص عاقل و غیر منطوق نیست
و ثانی در جای که صفت تکمیل تواند شد و حاصل اینها ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ این چیزان ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ میشود
چنانچه بی عقل و بی خرد و بی آن شخص عقل و خرد را در پس کسب این کیفیت ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ و ~~فهمیدن~~ نظر دارد

که در ادب

[illegible]

درودش کن

ویشش کوفن حال و امر از اول بشین آید چنانچه فیض شود و نفوذ بشین و از ثانی نیز امر و نفوذ
قاعده چنانچه میفرود و بیغور و قاعده هرگاه در مصدر و ماضی حرف نه یا شده و حال
و امر بهاء موصوفه بدل شود چون کوفتن و ماضی و ششافتن که حال و امر میگویند و کجوب
ومی ماضی و شتاب و می شتابد و شتاب آمده اما کوفتن و پیوستن و ششافتن شتاب است
فاما اگر در مصدر و ماضی بشین مجزای باشد و ماضی قبل از الف باشد و حال و امر
بحرف واء ماضی بدل شود و چون کاشتن و کاشتن و کذاشتن که حال و امر
میگارد و کجارد و یکارد و یکارد و میگذارد و میگذارد و ماضی میگذارد و مصدر
و ماضی این چهار کلمه و حال و امر بهاء میزد بدل شود و چون کاستن و خواستن
و جستن و دستن که حال و امر میگذارد و یکارد و میگذارد و میگذارد و ماضی میگذارد
و ماضی آمده قاعده و از ششافتن ماضی سفت و حال و امر می سبند و بسند آمده
نون در برابر فائده است چون نیک تبا لفظ و ماضی آید جز تنوینی معلوم
نمیشود و گویا درین لفظ با در مقابل فائده است قاعده صیغه اسم فاعل را
که در امر زیادت لفظ زده در آخر می آید چون کننده و در و نه و خیزنده و گنج
لفظ و بصورت امر محرم می آید و در یکین در یک سوخت بیشتر هر کس با لفظ

در باطنی خوانند و در شش نیست از باطنی است و در قلب کمال آن در در سینه کسب مول
 حکمت و نبرد حقیقت هر فکر که جزو فکر خداوند است بشری از خدا بر کاین و سوسه
 در اگر در صراع انور و پست در تعین است و بی باشد قطعه ناسند و این را وزن نیست
 قطعه ای که می که از خود غیب کبر و ترس و غیبه خورداری و دستاوردی کنی
 محروم تو که با دشمنان نظر داری و اقل قطعه و پست است و اکثر از او است
 نیست و اگر با خد پست و دیگر نظم باشد باید دید اگر صراع اول بر پست با صراع
 ثانی هم قاضیه است مشوی گویند چنانکه مشو می آید پیوسته بکلی از خود
 جاوید نماید بخند حق از لب آن خیمه با غم و زان کل قطره و رکن و با غم و اگر در صراع
 بیت ادلی با مصلحت ثانی بهیات و دیگر هم قاضیه باشد پس اگر در صفت خود فعال
 و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از هیچ پست و زیاده بر پانزده نپاشد
 و اگر در صراع یا غم یا عطف یا حکایت یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر
 از پانزده زیاده بر هفتاد پست نپاشد و بعضی گویند اقل غزل پست است
 و اکثر آن نیست و هیچ و اقل قصیده نیست و هیچ و اکثر آن یکصد و هشتاد و اقل
 طبع عبارت است از پست و در میان آن که در یاد بخیر است قلال و در الفاظ مختلف و محب لفظ

بعد از صراع با حقیقت

۸

شکایت

[illegible]

[illegible]

مانند میم و نشین و دین پیت چیت این دل که جویت تو سپردنیش ای جان بدیده
اکنون که بنویستیش در دعایت بگردمین چهار حرف از ضوایات است ایضا الملاح لفظ

اول به معنی اول را صد گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مشعر ثانی را مطلع و لفظ آخر را بحر

و گاهی یک و در میان صدر و عروض و مطلع و بحر این بقاع شونده اند و هر آتش که مانند مثل او درین بیت

است حداد مذکب شده و دستگیر کریمی خطا کشش نورشین بتر لفظ صدر و در صدر است

و لفظ دستگیر و عروض و لفظ کریم مطلع است و لفظ نورشین بحر و لفظ خطا کش کریم میانی و چهار

الفاظ در بحر و لفظ نورشین در عروض و لفظ خطا کش در صدر و لفظ دستگیر در مطلع است

بیت و در میان بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

و اگر در این بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند و درین بیت و عروض و مطلع و بحر خوانند

درین بیت
طالع مظهر

بر دماغ نام ستم به تعظیم و کاهی قصیده را با اعتبار مطلع بهار به و حالیه غشیه و غریبه
 گویند و کاهی نسبت به حرف آخر اگر چه باشد چه باشد و اگر باشد تا به و اگر سیم باشد
 میزد و غریب و این تسبیح در قصاید عربی است و اما مطلع با رزب مطلع
 مثل بر اسم مملو و با هم باشد آنرا که مطلع گویند و اگر مطلع باشد مطلع خوانند
 و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد و مطلعین گویند و اگر زیاده باشد و مطلع خوانند
 نامید و از این قسم قصاید و در بیان بدرجای بسیار است و رعایت است
 عبارت است از آنکه یکم در اول مثنوی یا قصیده و غیر از الفاظی و اگر نماید در آن
 الفاظی است و بعد از آن در آن مثنوی یا قصیده و غیر از آن مذکور خواهد شد چنانچه
 غنیمت در اول سیرک عشق که در بیان عشق عزیز و خوش بهرامت میگوید
 بنام شادمانه از ک خیالان عزیز خاطر شفته جلالان و غریبه در اول قصیده که در
 تولد پس خاتمان گفته میگوید بود و گنیم که طمعت در جایی که خود بر سر شایسته
 میبخت برای چند و پرورشند خلف دوده کون و محمی نیست که رسم تو شوی
 پرده کشای صنعت قلم و کلام به نامت است که در این مقال کردن مستحکم از لوازمی
 مطلبی مطلب دیگر که پیش از اینها باشد پس که گفته که مشیر به خلاف مطلبی باشد
 آنجا ذکر کنند آنرا اقتضا بگویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا و بعد

عدم

در خطوط پس از بیان آفتاب و اظهار شوق بعد از آفتاب و دیگرانکه و غیره نکست می کنند
 او همچنین در کرباب و فصل در کتب از جمله اقتضاست و اگر ذکر کنند آنرا که نیز خوانند چنانچه
 در قصاید از ادبی مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بهج مدوح یا بهج مسموم و غیر آن مثال
 کنند صنعت و مقروض که آنرا استیلاک و شونیز گویند عبارت است از آنکه در کلام
 چیزیکه معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه مدح یا آدم یا دعا یا غیر
 ذکر کنند این را شونیز گویند یا عری گوید مصرع صباکش با و جان ناز کشد در حلقه
 کل غارنه که لغت کشف با و جان نازده دعا است در حق طبا سعدی گوید شسته
 چونی خردمند رخ نهاده اند در جهان نازده است یا و که لغت نازده است با و دعا
 و حق مدح و همچنین سید لغت که شکسته با و زودن بر دل گری زودست شکل
 که لغت شکسته با و زودن بطریق وصف زلف یا و دعا و حق دل نازده کور شده و ازین
 قسم لغت نام خدا و زمین بیت بهر گشتان شده بر سر از گشت چه ناز نام خدا
 خوش چینی برای دفع چشم زخم بر اندیش استعالیان فتور و زمین سوال عبارت
 خاک با دم در دهن و زمین بیت و دست یاد دشمن گرفتن بر سر سببی
 خاک با دم در دهن حاشا که فرزانه برای عذرات است گستاخی ذکر یافته و در محض

چیز خفه

بیا بهج از هر

فصل

تلفظ فطوری صدر است و نیز
کلمه از انحاء مصدر و بر
و تلفظ مصدر و بر و مصدر
نیز بر اینست نشانی از مصدر
مجدد

نام است بر همه الطاف و در العجز من العجز الحق التجانس میت نام درگاه تو میزد
 امی بادشاه خلوتو نامی از اشد و العجز من العجز کد لک رد العجز من العجز من العجز
 بت در مقامی که باز در بخشیده و بدش در بر باد باشد باقی رد العجز من العجز من العجز
 کار لطف تو نیست جز صاف و تو با صفات یکنی الطاف و در العجز من العجز
 مع الحق التجانس و سپهر پر شده پرویزی است خون افشان که قطره اش
 سر سری و تیغ پرویز است : اشد و العجز من العجز من العجز کد لک رد العجز من العجز
 مع انکار از سه سابق حدیث سید و کل و لا میزد و دین بحث با ثلاثه غایب
 رد العجز من العجز مع التجانس میت کنون که میدد از بوستان نسیم است
 ز عارف است که سید خود و غایت است : رد العجز من العجز من العجز مع الاستحقاق
 مت مانع غمت در دل ایچده میو است : پیوسته مرا گنج خزانات مقام است :
 رد العجز من العجز مع الحق التجانس میت کنون که کبرف کل جام باوه صاف است
 بعد از زبان طبعش در او صاف است : اشد و العجز من العجز من العجز کد لک
 رد العجز من العجز مع الحق التجانس میت کنون که کبرف کل جام باوه صاف است :
 از منی اخلاص تو مستم رد العجز من العجز مع الحق التجانس میت کنون که کبرف کل جام باوه صاف است :

۱. اجماع بیک در خط و خط در کتب
 ۲. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۳. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۴. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۵. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۶. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۷. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۸. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۹. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب
 ۱۰. اجماع بیک در کتب و کتب در کتب

دست من کرد و بکیرم دست: رد و اجزای مطلع مع الاستحقاق است هر که
 و عیال صیاف: وصف تو نیست قدت و صاف: رد و اجزای مطلع مع حق
 اتی نسب دشمن برشته شد بناگویی نام تو با دو جهان نامی است
 ایام عبادت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که در حق نیست باشد
 مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در این معنی است
 معنی مشهور غیر از فقط مذکور شود از این ایام شرح گویند چنانچه پس به نام این
 هفته شد از شهر چشم است حال جبران تو در این که چه مشکل حالیت
 که مراد از ماه این معنی غیر مشهور است که عشق یاشد و نهفته و شهر سال است
 معنی مشهور بان مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایام
 مجرد گویند چنانچه می بخورده توان ایش از وقت پس آنکه در حق کس سوختن که مراد
 از خوردن معنی غیر مشهور است که نکلیا شد و ایش از وقت و سوختن که ملازم است
 مذکور شده و اگر مناسب برده معنی مذکور شود ایام موشع خوانند چنانچه پس
 بود خط تو مرید بهایش صد کلان لعل کر این مقول بود بیشترش در با قوت که مراد از
 این معنی غیر مشهور است که نام یکی از خوشش این باشد خط و حروف است

معنی این مشهور

یعنی غیر مشهور و بسیار و مکان و محل مناسب می باشد و بیان مذکور شده که تین
 و حق نیست که در ترتیب و بیان نام جای نمی مشهور و غیر مشهور و معنی قریب و وسیع
 گفته شود که گاهی یعنی علی و باب المعانی صفت و حرف و نشر عبارت است از آنکه
 اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر که بعد از آن اجمال گویند
 بتفصیل و گویند و این سه قسم است یکی آنکه تفصیل به ترتیب اجمال باشد
 و این را حرف نشر مرتب گویند چنانکه بیت ایاد رسا عدو انکشت و گوشتش
 شملت ظفر بار جمل خاتم نه خاتم شرف زیور دوم آنکه تفصیل به ترتیب
 اجمال باشد و این را حرف نشر محکوس ترتیب گویند چنانکه بیت
 آن دهن در لب معقود استیم راست گویم احب و لام و میم بیویم
 در هم بریم باشد و این را حرف نشر مخالف ترتیب گویند چنانکه
 از دختن و سوفتن و جامه و پدین پروانه زمین شمع زمین گل زمین و صوفیت
 نیست ایراد المثل عبارت است از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل گویند
 اگر آن مثل مشهور باشد در مثال مثل گویند چنانکه فرموده و حافظ را بدو خزان
 در چین و هر مرغ بفرغ منقول بفرما کل بخار کجا رسد و گویند مشهور باشد مثل

این سخن در حدیث آمده است
 بفرما طلب زنده را از ساج
 گشت

چنانچه گفتیم گفتند که توجیه در این مضمون است از دل من تا دل تو و دل
سنت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را بشیر یک چیزی دیگر گویند و معنی که آن
معنی را این چیزی را می نامند است از جهت این باشد و مقصود بیان این است که
آن دو چیز با هم در یک معنی نخواهند گشت نفس الامر خواه بطریق تشبیه و خواه
چیز لازم است از آن چیزی که مورد را مانند و آنرا شبیه نفس گویند و هم چیزی
با و مانند گردانند و آنرا شبیه گویند سیوم معنی که آن دو چیز در آن معنی تشبیه
و آنرا وجه تشبیه گویند چهارم فظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادوات تشبیه
گویند چنانچه مثل چون و مانند آن و این چهار امر را در ده گان تشبیه گویند
مثلا درین ترکیب مصرعه ای دخت بخواب شبیه رخ شده است
و افتاب مشبه به برقی و لعل آن که رخ را با افتاب بلا حصر آن تشبیه داده
و در تشبیه و لفظی هم ادوات تشبیه پس که در تشبیه و کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه
محل گویند چنانچه قد مثال مذکور بر تقدیر اضافه افتاب بجانب نیزه و در صورت
فک اضافه و در تشبیه لفظ نیز خواهد بود که لایق و اگر مذکور نشود تشبیه
خواهند شد در میان لایق و قولی نشان جو هم دفاتر و نشان شک توانیاب

765

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

و کتب مثل و ادبش بر و کان نشیند با عاقلان و سنجایان چه در شمس و دران در
 ن و شبست ازین بخش شد و استخوان کشت و شفت و صنعت و عقیقه و جلاست و حکم
 رتبه کردن حکمی بر بقوت یافتی حکم دیگر حکم اول را بخود حکم ثانی را بشمس و خود اندوختن
 سم است بانی حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عاده و عقلا چنانچه اگر بر دیوانه یا
 نفق بر شکست یک روز از تفهین و ... که حکم ثانی ممکن و حکم اول مستعمل چنانچه
 است و در عین و در کون کردن و کتاب که در عقاب خن بر و سوسه که حکم ثانی ممکن
 حکم اول حکم عاده و حکم عقلا چنانچه که حکم اول ترک شیرازی بدست نهد و دل مارد
 حال مندر مشن شمس عقلا و حکم عاده و حکم عقلا و عاده چنانچه
 کرد و در چمن حکم عقلا و حکم عاده چنانچه که حکم اول حکم عقلا و حکم عاده
 ممکن و حکم ثانی مستعمل عقلا و عاده چنانچه که حکم اول حکم عقلا و حکم عاده
 که حکم اول حکم ثانی مستعمل عقلا و حکم عاده چنانچه که حکم اول حکم عقلا و حکم عاده
 یام چون خضر روز شب افتاد با شمس هر یک در کوی دوست و باید دانست
 که حکم اول در عقلا و حکم ثانی در عاده چنانچه که حکم اول حکم عقلا و حکم عاده
 در عقلا و حکم اول حکم ثانی در عاده چنانچه که حکم اول حکم عقلا و حکم عاده

نسخ
 در
 در

۱۱۲

بنام
 که از آب زندگانی بر یام خضر

در

از آنکه متکلم بگوید از کلام دیگری بی پشت و استیلا به عبارت است بر آنکه این کلام به دیگر کلمات
 و دیگر کلام خود بقصد و بر کند خواه بجهت بیان عبارت باشد و خواه بجهت بیان کلام دیگر باشد و خواه بجهت بیان
 و چون از آنکه در بیان کلام دیگر در کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب
 ثانی بقیاس از کلام شیخ سعدی به هر چه که در کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب
 بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب
 می آنکه تعدیل کلام باشد بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام
 چه عجب که بنویسد که در این کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام
 شیخ به مردم در این کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام
 در ترکیب چنانچه برای گوید به اندام و چون کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب
 ادبی در کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب
 ادبی بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام
 بی مقصد به آنکه از دیگر کلمات است اگر اتفاق افتاده است به آنکه از دیگر کلمات است
 اند و در بیان از این کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام بجهت دیگر کلام
 و شیخ از این عبارت است که در کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب و در پیش بر یکا کتب

از آنکه متکلم بگوید از کلام دیگری بی پشت و استیلا به عبارت است بر آنکه این کلام به دیگر کلمات
 و دیگر کلام خود بقصد و بر کند خواه بجهت بیان عبارت باشد و خواه بجهت بیان کلام دیگر باشد و خواه بجهت بیان

بیت از کلام دیگر است
بیت از کلام دیگر است
بیت از کلام دیگر است

بیت از کلام دیگر است
بیت از کلام دیگر است
بیت از کلام دیگر است

صیغه در کلام خود آورد بی قصد اقتباس با وجود علم با اینکه این کلام دیگر است
بیت عبارت است از آنکه معنی کلام دیگر را بگیرد و تغییر در الفاظ نماید
از آنکه معانی کلام دیگر را بگیرد بی تعرض با الفاظ کلام دیگر معنی دیگر بی چند و اندک
صرفات حسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد و این از سرکات شریفین
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عریض و مفرد
این بیت فرخی است طبع من در دو طاعت نفس داد چنان که کمر غرق حق
یکت بدو افتاد تصرفات بیرون کار فرموده و نواز هم را آن طبع و دلی اصل
و خویش دینم را را عاقل نمود و میگوید ز زاده دلی طبعم اگر شود آگاه
باصول خویش که در پیش من در پیش من در پیش من عبارت است
از آنکه در کلام او صاف باشد کسی را قصد تعلیم بیان کند خواه بیان واقع
باشد خواه بطریق ادعای که بگوید و جلال و عظمت و کمال حضرت حق
و تعالی باشد و آخر جمله و شاکوید و اگر شرح اخلاق و جمیل و اوصاف جزین الا نام
چون علی الله الصلوٰه و السلام باشد لغت و صلوٰه و تحیت خوانند و اگر بیان
ماثر و مناقب اصحاب کبار رسید مختار و مؤان الله علیهم اجمعین باشد منصف

رضا فی الزمان

ماثر و مناقب اصحاب کبار رسید مختار و مؤان الله علیهم اجمعین باشد منصف

[illegible]

ان اے علیہ السلام

۱۰ گفت:

یوسف کو بیعت
اور اس کی بیعت
اور اس کی بیعت
اور اس کی بیعت

بنی اسرائیل علیہ السلام
مجمع اہل بیت علیہ السلام
در مدینہ منورہ
رعایت کنونی
با موقوفہ
اصل خود کردار
نورہ

رحمت خلد رحمت

فصل دوم در بیان احوال و اسباب و وجوه

محمد مصطفیٰ ﷺ

چون گاهست بوی شب وقت تو می نوک باشد بدین گونه لایق جفت غفر خود
 شک ثبت تفت سیم لعل است شکرت که جفت تو هم محبت است گلشن غفر
 عذر گاه

بلکہ یہی کہن فصیح و لطیف ہے جس کو مہر محمد تقی نے عباتِ دستِ از کلامی کہہ

لستوف اوجده اتوقن خياچي - دايي دل دوز رومي مان دلد دلد شور دوز

زبان می‌خواند که: «... چنانچه عبادت از اسلامی نه شود یک کلمه سقوط می‌نماید و در

کین کلمہ ہم غیر متوجہ و غافل نہ رہتے، مصلحت میمنہ جستن مروج جستن ہو کہ

من زینا عبارت است از کلامیک حرف و منفعت ط و مک حرف او معقول و با

خداوند و فرشتگان و کائنات طاعت و رضا و تسلیم و کثرت و وسعت معجز که انرا

۱۲۷۲ اتو و بی

چون که میگوید عبارت است از این که هر کس که در این کتاب است

چنانچه سوره ریب جسی تبت جسی یرین دین نیکبت کنی جسی مہرین مہین

بہارِ عالمگیر

سکین و
در جامه و شیزه
بواق قاعده
وال ذلک
وال ذلک

سندباد کبر و تشنه بادام کو
سخت

بنی و زمان و بیچاره زارو

خط کردمانند و بر
نقشه برده

و با نظم و انضباط

ادریست
خداوند

که بنزد او
گفته اند

وہی جو خانہ بہرہ

۱۰۰

اراده که دایم باشی
شکستن در میان کوی
که قصد گرفته من
بیت
ایندیم من او را در دیر اندیشه بی علم
و نشسته که به سود دنیا کشد ۱۳

[illegible]

این است و بعد از آن است که در کتاب مذکور در این باب گفته اند که هر چه در این باب باشد
بر خواننده مرکب در قسم است تا هم در فهم و هم در اندک که در کتاب مذکور در این باب
چهار فصل است و در هر فصل یک باب است و در هر باب یک فصل است و در هر فصل یک باب است
بنی بر کتب نام که از افعال صدق و کذب در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
در این فصل هم نام است که در اول این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
خواننده اگر در این کتاب صدق و کذب در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
این کتاب در این باب است که در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
هر چه در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
باشد است و این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
مکن و اگر در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
مکن و اگر در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
و تعب و توجیه در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
مکن و اگر در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است
و تعب و توجیه در این کتاب مذکور است و در هر فصل یک باب است

[illegible]

[illegible]

۱۱
رعه بود درین درآمده شیریه که گشت از غایت خوشی و بزرگی از
زبانش برآمد هر سه منم آن سال و مان و منم آن شیریه با دلاام جنگی که بود
هم کار او بودی و هر سختی که از زمان بهرام صادر شدی بجز این بود که بهرام
سوی او کرد و دلاام فی البدیهه گفت مرا صراخ نام فرام تراود و به خواسته
دوستان بقا میکنند که امیر یعقوب بن لمیت صفار از پسرهای خود سال بود
را از دریا قتل ها میخواستند و گشت و امیر سرها شامی بخور و پسر خود را
بفت خود در کوی افتاد و بی سروان ماند امیر زاده مایوس گشت و بعد از آن
در غارتان شد و عداوتی که کردید امیر زاده را از بس که بهجت سرور دیدادش
برآمد و هر که سلطان سلطان بهر و زبال کوه امیر یعقوب را این کلام میگوید
بنداد و در میان آورد که این را بهر و زبال کوه گفت از جنس شرارت و به
حق آن معول شده صراخ و کور را از بصره بایفند و صراخ دیگران متضمن
ساحند دستی و کمر من نسق بر آن افزودند و تیش نام کردند و بعد از آن
ایام نیا میباشست مادر باغی نامیدند تا آنکه بنده رفته فضلاء و قضاة و علمای
دین آمدند و آوردند و الله اعلم بالصواب و محسبی الله و نعم المولی و نعم النصیر
و غرض از این بود که متظام است یا منور اگر منور است از آن قسم است
زجر و مباح و عادی و سبک است که وزن شود و اما قافیه ندارد و مباح است
له قافیه دارد و وزن ندارد و مایه است که ازین هر دو عاری است یعنی

کمر علام تو را بیکان شده ام
 بر کشیم جان بر لب آینه زار آورد
 مالد اولی باد بوشی زان حلقه آورد
 در دستان من بنوس دارم خالکین ملی
 درد خون در سینه ماند مالیه زار آورد
 آرزو مند ان باب و ده خذ و راند مالک
 فرقت روی عمر ان کریم بسیار آورد

صدقه دارم ولی چون باشد آن مرد در لطف کینک انصاعت ز باجم را بقمار آورد
شبت نرمی توبه کم اریم بارشادان باده ادم روی ساقی بار در کار آورد
غمزه توبه در لبش زاهد صداله را موسی پیشانی کرده پیشو خمار آورد
زین دل خود کام کار من بر کوی رسید

خسرو افرامان دلی کردن همین بار آورد
خودم که تیر غم روی تویش کینک
سیار صد لوبه باطل سدا فرس
زلفی زلف زار باشد که روی خبر باید
ای حامی در ازینان جستیش و بشا
کونی شادمان ز حی جی جو عمره او
طاقت ندارد و آبرج از بار کینک
باری تیرغ را ندان ای سادس مسم
ای دوست از زلف عبس
کر خنده رخم دارد ایدام نارس
من شستی که دارم کایمین بریم رس
ای با وقت دگر بر سرک ستمش
خیرای رقیب خو بر مال استیش

خسرو سیک طاره دار اباد و ادای

کرجان بکارت آید بار دگر پیش

حضرت خواجہ فز سیرازی عالم زنت

زلفی یاد مده ناصحی بر ادم
رخ بر رخ زلفی کینک کرم
شهره شهر شوا منم سر در کوه
ما ز دنیا و مکن تا کنی بنی ادم
قد بر از زلفی ابرو کنی از ادم
سعد شیرین منما مانلی فرهادم

می منخور یادگران تا سحر خون جگر
سروش تا کند سر فلک فریادم
باده با غیر منخور تا بهر کار خوشم
یاد صوفیوم ملن تا نروسی از یلوعم
زلف من تا غنای در بندم
چهره را آب من تا ندی بریادم
رحم من تا سکن و بفریادم
تا سحاک در اصف نرود فریادم
حاش الله که ز جور یونانم دوری
این را از روز که در بند لوامم آزادم
چون فلک سیر من تا کند شیخیان خط و راه

رام شوتا بد بعد طالع فرخ زادم
مر جسمت چون افشان جز آن حال رو
علام چشم آن تر کنم که در خوار میستی
جهان بر مننه خواهد شد لایان چشم و
هلال شد تم من عم که با طوری منکشی
سکارین کلش رویت منکشی سالیان
رسان عاقل و مار از آن چشم دوران موزم
که با سده که نماید ز طایر اسکان
همه هستت رکبان حس در زده باد
بزار این کونه بجام از روح در میان
روان کور که از از حبش طر فکد است
که بر طرف من زار من کرد و جهان رو
کو کام دل غمی بیدی لغات از لوف می کشم
که محرابم کرد اند خیم ان وستان رو
و کرد و پری را پس بگوید با حسان منی
که این را از حبش جیست و لایان

اگر چه مرغ زرب هو حافظ و زمواداری

به تیر غزه صیدش کرد چشم وین حال رو

گاه بگو که غلث شمل یا شد بر کورات و کمر مثل اصطفا
خطا محبوب و گاه بغیر محبوبه بر انشای منتهی و حایه فرامی سر و دعای فرموده

از ان حال رو

ز من جان برود با و هوای کم گیر . در جهانم نبود کعبه سرائی کم گیر
 دین دل سوخته کوشه محنت خورد . کرباغی بر دم رک و لولای کم گیر
 کربل محرم ز ندکی تو به صافت . در جسم بجای تیر صفای کم گیر
 ز عهدین خدایان خراب است . کرمای کم کسپم و ریای کم گیر
 کر ز عشاق تو من کشیده عمر تو با . در صفت کج کلان تنزه قبا کم گیر
 زاهد از روی من از سبک خدای . باید شام بوسا ویم دعای کم گیر
 مستی آنست که اسام در مقطع غزل باید آنچه متقدبین این را کم رعایت
 نموده اما بعد از صلح الدین شیخ سعدی سرائی از جمله نیکو است
 در تغنی غزل و سطر است و در اصطلاح مانند غزل است مگر آنکه درین شرط آن است
 نه زیاده از حد لغویت باشد و آن گاه در مدح و گاه در مذم و گاه در نصیحت
 و امور دیگر است و عمداً و لایحه چسبی گوید و از صفت بر قول معنوی آید و از اینجا مدح
 ای سویی بالا حوالش سوی من جواب . خاک و صوف در رنگ ماورک در شتاب
 چون کنی لونه نباشد از پا و معنان . چون بری حمله نباشد برق بالویم کاب
 از جیل منهای سویی در سایه مشرب . در عصر حوران کنی سر کوشه چشم خراب
 بر لوقصد از هوا سویی نشیب لیل . در ره راه از زمین سویی فراری جاب
 نسبتی از ای سمانا با قضا پریشان . قربتی از ای سمانا با دعای سنجاب
 بازمان کوه و کتیله و دیار کوه . خون دل و جانم ز صحرای آرایم و باب
 بکشت تازی بلبل از ای که با فرارم . شرب و زخم تو عمر زسی و بر عتاب

می لبان خون مل از مغز من شد پر خوار
 به چرخ نغمه تر از عمر من شد کسند
 تنم از دامن شاد و دل می گوید سخن
 بر کسی از این که در دهن خواب
 ناشیده غم تو بخواه این را نیست کوز
 سخنی که در دهن تو در دهن چهره و جور فارسی
 بر سال دیده مراد است تنگ او را و دهن
 صاحب کبر و نگاه طبع حلق و لفظ او
 روم و دین و چشمه ماء معین
 صد کوره ساخته از حضرت او یک
 در سال و ناصحان که در دهن او است
 و سمان و عاقل در دهن او و کس است
 مورد کبک در رویه و لبش از بند
 کوزه مال از اوادی حره مال از او است
 بد کمال از خوش نماند در محراب
 از کفایت باشد از احاطه سرس انصیر
 از برای همیشگی ز این دیدیم حسن
 سهد و خالی مسک از او در دهن و قند صرف

می رخان خون کل از جسم من شد پر
 ما را که است از این بدن کس نیست
 طبع کام و در جام در دهن او است
 سبک و لعل و بر از دهن و شکم و خواب
 چشمیده می گوید که در دهن او است
 سبک و لعل و بر از دهن و شکم و خواب
 می گویش و هم سبک و لعل و بر از دهن
 سال و مره باشد در دهن او و شکم و خواب
 ما و مسک و در دهن او و شکم و خواب
 صد حسام و هم در دهن او و شکم و خواب
 صلوات و در دهن او و شکم و خواب
 دولت و در دهن او و شکم و خواب
 از برای طعمه و در دهن او و شکم و خواب
 زنده و در دهن او و شکم و خواب
 سبک و لعل و بر از دهن و شکم و خواب
 وزیر سعادت و در دهن او و شکم و خواب
 سبک و لعل و بر از دهن و شکم و خواب
 در دهن او و شکم و خواب

فایده آرا

خاتم جاه تراجرم قمر شایز ملکین
نامح از جلو میماند سال و مه بالذتاج
دین می چون عاقبت از زردی رهای
ای زهر خردت کو کوریت ایمن
زنده لردا سمت مروت چون بخت
و همس تو بود در اسپاس شایز
بخت چون خنک خنده روی چون بخت
کرو با پاییه بخت لودا و مقام
چون کسی در دوزخ در حیات رکن
دقت در بوان طبع و طمن بر سده است
از نای طبع و اصفتها یکی از طبع
ماهی خمر در معدن لعل و در دوزخ
روی چون زو و عیار و موی چون سیم
دیده حساد تو بر لوابت راهدف

خیمه بخت تزلزل و قوس قزح مایه طرب
خاسد از چشم لوباشد زرد و در طرب
وان می چون عاقبت از زردی رهای
وسی ز رشک طلعت ز زردی رهای
تازه لردا بخت شریعت چون طرب
کعبه باسد ز زردی رهای
چشم چون نالنده لبر و اسک چون طرب
در بود با سایه قد و تپه و راماب
چون قفص کرد و دود و لودا لرب
تاز عالم کرده ایم مداحی نوا سحاب
از غزلهای لطیف و از سخنهای کباب
باد حصان تر از ازنده در دوزخ و تاب
اسک چون در میم چشم چون لعل در
سینه لعلی تو مع حوادث راماب

کعبه کعبه در کعبه کعبه کعبه
برم ساز و دوزخ و نام خوبی و کامیاب

روا باشد که در قصیده و در یک مصرع
روا باشد که در قصیده و در یک مصرع

بشو از خجالت کفار شب در زور هم
 هر دو خواست جدال بر سببی و فضل
 لعل فضل من از روز فزون اند را که
 نرویزان زیر پستیدن روز عابد
 قوم را سویی مساجات شب که حکم
 قمر حج شب کرد محمد بدو نیم
 هست در روز اوقات که سحر است مار
 آسمان از تو بود همچو کیمی در شش کعبه
 هر سده سال عرب را بعد از راه است
 در در کین از لب نشیند شعله و کلفت
 روز را عیب طعنه بکنی کای و عرس
 روزه بر خلق که در اندر و راست است
 روز حواحد که بخواستن چشمت
 روی افاق رمن جوید ز نور کشت
 مرمرا کونه اسلام سرا کونه کفر
 و خصل نخوم لاجه باشند که پال
 کوزیاه نو سهندمه و سال عرب
 ماه نوار صنوبر رسیدن از اید نور

سکر کشی که ز دل دور کنند شربت
 در میان رفت فراوان سخن از جرم
 روز را که در شب باز خداوند قدم
 مساجد و عابد بر است فرو قیودم
 (نیم شب است جدال و طرز سید اوستم
 سویی معراج بر رفت چنانکه هم
 در غار سحر شب فجر شعی بود و ارم
 و رمن آراسته بر سکن میانه ارم
 سیر نراه مست از بر حسرت ارم
 خاشکی کن چه در آبی سخن
 روز را که پیش کوی و در کس
 بحرم حج بر و راست صراط هم
 روز بد سیر و حرم همه مردم زدم
 دیده سکنی رمن کوز را اید نور
 مرمرا جامه شادی و تیرا به کرم
 بگر سحر و حور سید من از ارم
 ز اصاب کیم حرم و در حال عجم
 از بی حدت حور سید کند شربت

اردو لعل سه نما راست بروز و دوشب / زبان ساز کوم آید که رمن مستی کم
 که چه زرد آید جور سیدم او نه زنت / که چه زرد آید دین را هم او نه زنت
 در بقول موسی راهی توانی که بود / در میان حکم کن ای عدل خدا و علم
 انقبض ... در لغت پاره ایست از جبری القطع منشی تعی طالع مننه و
 اصطلاح ایات جدیدی که متحدند و تافیه و وزن و مسلح ندارد زیرا که اگر مطلع
 خدایا درو جان مست اگر متجاوز است از دوا رده بیت فصدیه الی کم
 اران است غزل است حکم النوری رحمه الله علیه گوید
 یامی مراح دو خنیا کری ساه حرف / دوش نوزد من آمدن بسیرد حرف
 بنش از دم شراب خون خور / نر دس او دم میان منی مریح از هر
 و آن خرقان و نکال سمن کرد و رخ / کای ثلاثت ابلح و ای صبار است
 کرده ان نبود و او را با نریخی شایب / چون میان بود و او را لا لجا ندی کم

مطربی سلف سرور الی کج سخن / علم موسیقی جنبس لطم نیکو تر بود
 ران این علم اگر وقت باید در علم / و این نر و اراست کاندز طاهر و دفر بود
 با سحر ... که من در هر دو حی علم / هر دو را سنجده بروردی که از هر دو
 لطم با کدم سه دفر در تحریر اندی / علم موسیقی سه دیل بودی از او بود
 زو ... این هر دو در / کوهه اضاف آن که هر دو از او بود
 انظم را علمی تصور کن مقس هو تمام / کونه محتاج است بهام و هو خنیا کر بود

کوکسی می زیر دیم نظمی خوانده است
بس در معنی صورت کمال صحت صالح
باین زن را این که صورت او کفاری
رطم را حاصل هر دو دانی و غیره کورسی
من کسی را آدمی دارم که داند انقدر

خیم می سیج نقصان می یلفظ ادره
لبرای سحر محاج سخن پرور بود
لاجرم در گفت محاج کس در کور بود
میست عسی که عوس می خوشی را در کور
که نراند پر سدا من و در نپر سدا حق

هست در عالم دینی از روی معنی معتبر
هر که از این هر دو دانیست مردی است
و آنکه باین هر دو دانی کاری ندارد کوی کرد

حامه در دین و تیر و تیر و تیر
در مکی و اندیش در کوی دنیا بیا
در موم سداست در کوی در و داج کلم

در جواب دی و مردی هر که کاریش ارد
آنکه او کرد و گفت او در شمر مرد تمام
آنکه نمی کرد و گفت از ابدان جرمیم مرد

با جو از روی بود کبر زمان از سخن
فدا که او کرد و گفت او در شمر مرد تمام
و آنکه ناکرد و گفت او در شمر مرد تمام

خواجده اسفندیار میدا پی
من نسهرام و دلی با من
رخورد زال را به پرسیدم
گفت افرا سیاه وقت شوی
باده چون دم سیاه سان

کبر بر خیم ز رخ زوین تن
رستمی می کند همه من
حالتم را چه خیل است چه من
که در کمال آرد و انچه من
سرخ فی تیره چون چه میرن

در مکی

کرم رستی تو نمی فرید و نم
 و ترا که لغو و بالت من
 به چو ضحاک با کھان بجم
 مارهای بجات بر کردن
 به عبارتی است از دویتی که معنی اندر قافیه در ورنی که مختص برانست مرز و
 بیوم او را قافیه طریت و این را حصی و دویتی و چهار مصرعی سر نامند برای
 شکله چند را بهی بیت می بود
 و آنکس که گوید بکند بهر ارادت
 در محفل که بگوید کند مرد بگو است
 در مدح رب زاده جهان زن به آرد
 بنده مانکنده را مردمان
 از طرف بها کوس سمن سیمایت
 ی الف غیر منوعه سیمایت
 ستر نامیم فدای ستر نام پائیت
 فاده سپاهی لوزاری مسکفت
 دیدوست سیا و کدزار هر چه کدلت
 سیمای شد بولای و کجاری و
 در عزم جفا داری ای یک دست
 میل و فاداری ای یک زلف جان
 وصل و جوهر صم زدن مکران است
 بجزان تو خون غم تو می بایست
 بسیاری موه ساخت از انقصا است
 زلف بگو که بار و کھا کشد
 فایده رکل و سراب کلون نمشی
 غم و داغ نهم بر دل صم خون نمشی
 ممنون گمشتی چه ممنون نمشی
 دست دل خود در کمر و دست لقم
 بگذشت مرا و جبر جوی گرفت
 باد و باد لم جو بوی گرفت
 ممنون گمشتی چه ممنون نمشی
 مون در محفل و کھا کشد
 با چند ز کبر و ناز مارا سکنی
 یک شه لبست مسل شمرن سنجی

بهر سر زلف است و دایمی سخم

در هر صدمه دست پرور است ای زلف
از جلدی باروی تو بر روی هوا

ای آموه می بود به تنگ اندر گل
در چشم لوبار همچو کف اندر می

همه شب به غمی می نهی
گفتم که دمی جز در مرا در می
آخر دیدم که در وفا و مهرت
روا نود و ده ای می نهی

باما جو خاری بحر نایان چون می
از بخت من است این همه لوتی نهی
من خود شده ام خوابی کشش
خود چون خودم فلک بر گردن جوشش
ایستی است که خواه هر دو صراغ فادیه را

بایری رویی اگر سمحانه با سیدی
شد زلف زلفی که لیسید بای دوست

زبان رویی همیشه بر زلفش گیتی

بسیار چنین بود که هر صدمه خندک
و زبانه به هم گرفتند چون خیل کلنگ

بیدل کند که ز رنگ اندر گل
خواری رویی لوتی همچو کف اندر می

یا آنکه دمی سر غمناک سامانی
کردل سوزم نه سوزدت و دمانی
مده ام تو بیدار بایه سایه

باجمله بهاری و بیا به چون روی
وزنه لوتی نیست جهان سیرنی
خود آنچه داد خواه از دهنش
در روز جزا دهنش و دامنش
ایستی است که خواه هر دو صراغ فادیه را

میل هر دو که گریه دلوان با سیدی
هم در از بهر چنین روزها لوتی

که درین لعل

کرمین بکمال و محال سوی بخشه کردی / فاصی حشره عظیم تو از جا خیزد
 از ضعف تو بوی بده ام تو جلوس / بکروه در افناد به پسمیده اش
 نو در روی جان به قیل و میروم کشید / که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد
 میستوی بارت از این است که متغی اندر دران / که هر می اران در وفا نه
 دارد و صرمتی بر فاذیه خاص علیحه است / و این را از روح نیز گویند جهت من حکایت
 از صفت این شهسوار است منوچهر فاریابی / و زن این را از راهات بحر مطوئی
 سرع است منفتعل فاعل از من و زن است / که در این شرح نظام الدین بجزی
 و مطلع از و قرار السعدین در هر حسره و هلوکی / رحمه الله علیهم جلال الدین جمع در آن

بجز کرمی داشت یکی تازه باغ / لاله در شنده در و خون چراغ
 سر و گل و یک کشیده زده / نار بهی سیب بهم در شده
 نرس سرست بطرف چمن / عریده کن با سمن و یا سمن
 بر سر صر شاخ سرانیده / هوکس بری عقل را بنیده
 صاحب تمان چو بی رده دل / و ز هوکس اندر غل اوده پل
 آبر و آن سر در هر نشه / تو شنه جان داد بهر خوشه
 کرد و گذر بطرف میوه دار / دیده یکی مرعک دیوانه دار
 چو گل از یک کشیده در ماند / صرجه بمیدید میگرد باز
 میزد و میگرد و برورشید / بخته و با بخته فرو میفکند

برزگر از کینه خنان بر فروخت
و آنیک بستر و تکه بر نهاده
مرد و بود لوی را کجین که بخت
وام بر آنگنده بر اعیان مرغ
مرغک بچاره بنالید زار
باد و چه افکنده اندر صورت
دست ز خون رکمن از سر در
بند سخت آنکه محال سخن
ببند دوم آنکه ز غم در گذر
کوس کن ار آنکه نرسد ز رخ
مرد جهان من کرم آباد رود
جست جو سر کی که همدار جهان
بر سر سناخ شد دلاوار کرد
گفت چه دانی که در دست شد
بر صفت بیضه ببط کوهری
مرد پشمان بنده را دوش
سخت نبودت که بر آری

کالش حشمتش همه عالم بخت
مرغک عامل بس در فساد
زود و در کام و بسوس برشت
مایه بر در گردن او بس بدایع
گفت جو امر و سچان زینهار
قوت از من بفرست و تقویت
ما به نصحت و حقیقت پاکار
مهر که نکوید بتو باور سخن
مال که از دست شدت علم بخور
در می میری که نیا فی مهور
این که نصیحت که بدایت از کسج
وز جی از اویش آزاد کرد
مرغک دانا گرفت بایان
در دلی مرد در ساز کرد
ما چه سناسی که هر لغت که بد
در سکیم بود به از کشور بی
غصه غم شد و چه غم کشین
مرد به غم خود از دلان بر جور کیا

باز در آمد نفون و فوئوب
گفت بمرح ارسن این در کذر
مونش من پس و دلارام من
ما چودل و دیده کبود ارست
مرح بجنید در آمد برار
مالمشینده بودی باحوال مال
زود فوئوبس شدت چین
چو که شنیدی خبر مال من
سیرط کرده بودم ای کینه خوی
صفت نبود ریضه بطیشکی
مرح که از صفت نه افزون بود
عقل و خرد که شد یا ورت
غم و خوری چون گرفت روت
مالسوی بندر آسا جلال

وز عوئوس مال شده باکیب
صحبت لوتبه رصو اران کوهر
مازه کن ارد وصل خود ایام من
کر خوریم خون که نیاز ارست
گفت رصعی آبله نیرنگ ساز
خون مرا و انشده بودی صلال
ارچه شدی طالب بوندن
در کف لوتون بود احوال من
بالو که ستری نیب فی محوی
در سگم کو یک کنجشلمی
در سگمش ریضه کوهون بود
مال که خود مت در سمرست
این نه محال است که شد با ورت
غم و خوری در طلب ملک و مال

میر حسینی ولسی ره مزاد المعافرن وزن این ار مر اصفیات مزج افروب
مقبوض معذوف مکس است معقول مفاعل معولن ورن جزان است کعبه العرآن
حکیم طاهر ولسی محتون شیخ نظامی و سکون تسلی حضرت امیر سر و دهلوی
ارحمه الله علیه و مولو کای و لکن سج مضی من لسه کدری امیر سر و دهلوی طایفه محمدیه

سنیدم که منوی این طوطی کاک
میرفت همه سپاه بالو
نکه بخیرانه گذر کرد
بهری نه که افساب پر نور
بر رسید که این چه سایدار
چرا گوشت این معاک دلگیر
چون را دیدن معاک دان نور
چون بار کرد سوی او چشم
گفت ای سده عول این کمرگاه
بهر چه نگروی احترام
داجی که منم رجعت فیروز
دریادل و اقباب ریم
بهر از سر وقت بایکند رود
نه پشت و نروسی عالمی بو
در دران ملک که شمشاد است
نه عول و نه عالم درین کوی
عقل بوسی کر بر ای سی
با من چه برابر می کنی تو
دو بند من که حرص دارند

روزی ز منظر بگر بکندر
وان قسمت و جاه و مال یا بد
بهری ز خراجی بر بدر
در چشم بکندر آمد از دور
دین گیت که میناید از
بیهوده نیارند این چنین مهر
بهر از سر وقت عول و غش
نگاه بکندر رشن لبه چشم
عقل چه شده درین راه
اگر بکندر است با من
پشت همه روی عالم افروز
رق ملک است زیر بام
گفت این همه نیم جو نیرود
نکده گشت آدمی بو
بهر ساعتش از لوصد و رات
همشیا تر از روم بعد روی
مغرور و دروزه مهر خویشی
چون بنده بنفرد ستمی کو
بر لوم همه در سر فرارند

کریان شده زین سخن سکندر . میفکنده کلاه ساهجی ارپس
 ار جملت خود بغیر میازد . نسر رکعت با پای سپهر میازد
 بهر ار سر حال به نمودن . کادر نیمه وقت یار و دشمن
 بین نژاد الماس و من امر حسنی و من این سکندر سی حضرت امر سرود و جلوی علامه الرحمة
 و الغفران وزن این مرآتات بحر متقار مع صور من التعلون معلون معلون
 فعل درین بحر است سنانم و لولف النخ حکیم فردوسی و سکندر نامه ص ۱۱۳
 کنجی و ساهی مایون خواجه کرمانی رحمة الله علیه تمامه خاتمه
 سیدم که زین سی کج اندیشه . همی زو ساهی خرد تیشه
 ار رجا که در دل کجی تیشه دشت . به معراج معبر اندیشه داشت
 ار رجا که فکر ت سر اندر گشت . دمی خون لوان رغن و بار گشت
 درین وضع با حککان ضعیفام . جلگه کردی بسودای عام
 مگر چاست کاهی ز بهنامی گشت . تما ساکان کوی انی گشت
 بتن کوی جامه زین دور کرد . لب سره در چشمه لوز کرد
 جو در آب فوطه ز آمد برون . ز می در خود را بهر سی درون
 کی آمد و کار پر دامنش . بکد با لوی تفت خود شمش
 بدان گونه در عهد رخ حال . سس تفت فرزند در بهشت سال
 گهی سوزنم بر فرار گشت . همی رلب کوی اندام گشت
 چو مار آمد به سر گرفت . ماسا بهر حاب در گرفت

چه مند جهان اولین غسل گاه
سلاح و سلب بچنان حرکات
جمل شسته ز یاد رسته عالم سس
بسوی اندر انداخت زین باسی لغز
بر روی گرفت اخگر و سنی
خردست آن جمل است و صبح
بلکلی که کونین حیران بود
خرد گویی حربه کرد و زبون
موی با نه منی غن سلیمان سال وزن این مراحات برل مسدست
فاعلام با علام فاعلات و برن است کتاب تطاب سوی کولکاه
جلال الدین رومی منظر الطیر شرح درو الدین عطار رحمه الله العزیز جکایت
کردی از اسوب کرد و نهایی چه
دید سهری بر همان دیر و کس
ان نمی را از برون عزم جرون
ان نمی را از من زود و شمال
مردم کنن چون مردان کار و بار
گفت که با در صفت مردم کنم
یک نشانه هر خود نا کرده ساز

که از راه کم کرده کم کرده راه
زمان را بهمان چاشت که روزگار
ز سر ساحت ترک کرد و بخت خاموش
بیرون کرد و ما خولیا را تر مغر
ولیکن پس از چند عدد رفتی
که یاد رسته را دور و دور و صبح
خرد را چه یارای طیران بود
ز دریا کی معنی کی امید برون
موی با نه منی غن سلیمان سال وزن این مراحات برل مسدست
فاعلام با علام فاعلات و برن است کتاب تطاب سوی کولکاه
جلال الدین رومی منظر الطیر شرح درو الدین عطار رحمه الله العزیز جکایت
کردی از اسوب کرد و نهایی چه
دید سهری بر همان دیر و کس
ان نمی را از برون عزم جرون
ان نمی را از من زود و شمال
مردم کنن چون مردان کار و بار
گفت که با در صفت مردم کنم
یک نشانه هر خود نا کرده ساز

ان کدو بهر نشان بر مای بخت	اها قایک کدو بودش شست
مار خود چون به منید ان کدو	ما خود را کم کند در سر دلو
در پیش افساده ما جامی نمود	رنگی ان را در او است
برین خود بخت و غراب افاراد	ان کدو را خالی از سر مار کرد
بسه برای کسی سببی از	کرد چون بیدار شد در ان کدو
که تو جیران ماده ام در کار خویش	بانک رویی زد که خیر می کشش
در منم ان خون کدو برای است	رسیم با یو نمیدارم در دست
در سمار می سیم	در تیزی ان من کجا نمیتیم
کم بودی غدا و چای می سبک	کم بودی غدا و چای می سبک
است فاعلا من معالعل عجل برین در ان است	است فاعلا من معالعل عجل برین در ان است
مولانا می کشیم چای و بخت کسح	مولانا می کشیم چای و بخت کسح
ماره رویی نو نازنین بد فی	دست در ده مقام موه ز می
یکد و غم رو عشق خوب لال	بود در کنج خانه مال مال
برو آن در یحس کیم و هر	روزی احاد حاشش کیم شهر
جست بالای در مساحت	کردن بر دو خیک بر خربت
خر کواره بشهر روی نهاد	مردوار از کرده آزاد
آید از ره بدید عیاری	اچون رده دور کش مقولای

بهش ای برش گرفت کای خوار
 ار کجای میرسی چه داری مار
 گفت باکس نه کارم نیست
 بار من رو عن ایست میگویشم
 گفت بکشای بار خوشش
 یا هم اینجا بجا کشش شمارم
 زن فروخت بدو خوشش کشاد
 مرد یک خیک راجه جان برید
 داد در دست زن که دار نگاه
 زود بکشاد خیک و کسیر
 چون دو دوشش خیک بست
 کرد بیرون ز پای شرداش
 زن بیچاره چون بدفع فساد
 را که چون کور و خشکی آید سخت
 بضرورت بکارتن در داد
 کور روغن فراغش لودی
 بگشتی ز خیک خیک و خیک

بک خورشید و ماه در چادر
 وادرین سهر کاله داری کار
 رفتن ارده خراصط ارم سیت
 کشش رسانم بشهر قزویشم
 میروم کوی ده فیروزش
 تو بده من بشهر یزدش
 خیک معاصرو دوشش مرد و خاد
 روغنش بر امتحان کشید
 با خیک در کشایم راه
 داد بیچاره را بدست حکم
 دست برده بدست احسته
 بست کالای خوشش در مارش
 نتوانست در خوشش کشاد
 خیک روغن خیک را بر خیت
 مام و ماموسی را بکوسه جهاد
 دامن عصمتش نیالودی
 کار را بر حرفت کردی تنگ

در وقت قبله با همی آمد غفرله کسوفی آیم جان جانان در اوقات خورشید
 مسکن از غفرله معافند بعلی درین دران است که من سر و شمع طعام الدین خیک کشاد

در غفرله

و در عهد ائمه و در عهدی و یوسف زین العابدین و علی حجتی و محمد بن حنفیه و احمد بن محمد بن
 کسی سد عجب جوان بر مجنون
 که ای عقل و حرد و دادر بر باد
 ترا با کوه و صحرا طوفان است
 که نیدی را از سوز و آتش است
 ازین نس بر مراد خویش کام
 که نیدی شبهر غم و دلال است
 جو محزون را سدا من آید در کس
 که ای نادان مکار و این شوم
 بر اما این مومن رکت در زند
 سو کی کرد و کم میره بدانی
 من سجد الا در موی عبدالرحمان جامی رحمه الله و زن این را مرا حفات
 را مل محزون بیا لم کس است فاعلان علان علان و این من و زن سو کی کم واقع
 بنده من حضرت امیر سر و دهلوی در کس سپهر و استانی گفته رحمه الله علیه
 می خزانمید طر فانه بر اه
 با تخت علمی می افروخت
 دلش از نور خدا در زنده
 بند سجده بران بشنو
 بارش از دشت ناخوشی
 محبت زاده از نخت جابه
 با تکر قدمی بر میداشت
 عالمی پشت و قمار در زنده
 گفت گشتی ماری جوان بند مرو
 این روشت چو خوشی

طبع او کور سخن پیدا شد گفت
 کای باز گفتار تو بر من بارگاه
 اولت بودی نقطه آیت
 از آن که تا کنون آمده
 آخرت خست افاد خاک
 در میان که سرای خوشی است
 تنهت آراسته از گوهر و در
 که بخود دست کشا سادرت
 ازین این نکته فراموش مکن

با یک برداشت و بنا دانی گفت
 مبحثی که گیم گفت آری
 که از آن سخن تو نت صواب
 زره بول و دوبار آمده
 کوزه میوهان سکه تیر و خاک
 روز و شب کار تو سر خوشی است
 چون شب شکم بچرخین بر
 لب کشادم بشناسد لیت
 مدحت مدح از آن گوش مکن

بر سخن بیان دان گفتن و دانشوران سخن افزین آورده است که آنچه ما بر آن سخن
 از اصنویت اعتبار نموده اند و این قبیل الرضای الحجه مخفی متعده الرضای الحجه
 می شود چون صنعت تصحیح در طلوع درخت و خوب می آید و حسن و حسن طاهر و حسن
 ابتدای از آن نموده می آید و بمن البدل الاستغاث و التوفیق از بسع و در بارش می
 بخواهد است در خبری و در خبری اصطلاح لغات عبارت است از آنکه سخن می آید و خبری
 سخن را خایه خایه نماید و در برابر سخن حکمیه بسیار و که متساوی الوزن و متساوی العروض
 باشد مثال از آن مجید ان للامیر الرغی لغیم و ان الرغی لغی حمیم متقابل الی و لغیم
 و حیم واقع است مثال از حدیث افضل المخلوقات علی کل الشیاء اللهم اقبل توبتی و اعف

لغتی دوزخی

جنتی و در بارسی عبد الواسع جبلی انفعه رحمته المد علیہ شعر
 آرایش ایاو شد رخسارم آرایو اسات عشاق شد دیدار و افرایو
 شد باغ پیر از مشعل از آنکه بلبل شد رانغ پیر از مشعل از لاله عین
 صفا می صفوت رو بر شریک بهار هوا می حینت کویت بهیبت کشتار
 شیدا و طوطا اقصیده ایست که تمام آن رعایت این صفت نموده الا کجاست
 ای منور بگو سخنم جمال و سی مفتر بتور رسوم جمال
 بوسانیت قدر نور نعیم اسماست صدر تور جمال
 کم حدیث تو باذل دولت حضرت تو مقبل اقبال
 تیره پیش فصایل تو نجوم خیره پیش شمایل تو شمال
 در کرامت ترا بود نظیر در شهامت ترا نبود همال
 و در اشعار ابوالفرج فردوسی انثر رعایت این صنوعات و بعضی الاصل عرب
 تر صیغ را از اقسام سبع نموده اند در این صنف حساب نموده اند سبع خمیس
 بر چند صیغ در تفخیر صناعات رفیع و نرف فاما چون صنعتی ذکر و مشتق نمود
 پس عجیب میسر کرد و نشان که مع الخمیس فردز نیایارم از نو ناریا
 پس نیایارم از نو ناریا چون از دشتی همه خیر از گوشت چول از دشتی
 همه خیر از گوشت بیارم و کارزار تو در دانی بیارم و کارزار تو در دانی
 کور لغت مانند بودن از در اصطلاح است که دیر با سماع و دلفظ نایاده

در اولیوم بود. نوشیدنی بود غیر از ششم. چهری که بر سر پنجم گوش بود
مراد از تمثیل مصراع اول است که بود بر در این واقع است. چنان باشد که از
در کمال متجانس در کلام واقع شده یکی از دیوکی کفری زاید تا شد و این بر سه سیم است یا
اگر زاید می در اول جمله الحدیث است یا در وسط یا در آخرش. پس در اولان محمد
الثقت الساق بالساق الی یک یومئذ اللسان. مسم از حور ملک شهنش زانو از
سنبه دیوانه و شید از غم یار و یار و حور که کاه می موطا السامی مغرله فرموده اند
توسید به پیچید از دلش در اوج مهباز و در عالم را مواجب نهان
نهاد و می خورد بدین سخن خود می کرد و خود را از ششم می یارب بود اول اگر
هم خوب کار من. آخر ملک است از اسرار است که من ششم است مولا می طوق
کفیه ای از برین دور همانا خبر است. کرمه جو می شده ام از ناله می خواند
بست به رایت و غایه غایه. تک با فضی تو شاعر خیاره. و این هم اخیر را
درین شعر است و تمثیل در لغت و این در از کردن است که نفس چنان باشد که
در لفظ متجانس در لفظ و در لغت شود یکی از آنها بر اصل وضع واضح باشد و دیگری
مرکز است بر کسی مانند او که در این دو قسم شد قسم اول که در لفظ و در لغت
متشابه بود و در این دو قسم متشابه خوانند و در این است سه رخ متساوی از
از پشت نیار از کسی. تا این لای که در ظاهر ندارد کسی. و در ششم که نور دیده
از لای است. مایه شد پیشی بمانده شده. فراد و از دست خوان لغت
ما حوراه چک از لغت است. از محمد است. من با حق ازینم نمانیم
تا بر کشی رها به هم نمانیم. ما چند هیچی مستم نمانیم. باید که کنی لفظ و هم نمانیم

مهلاذی مستوی که در کام آن در ترنجبینی قاصد رعایت نموده و این را ایست
 در احیدر و ای بر حجت عالمی یکا کار سازد: جلد عالم را بر حجت کار سازد: بلکه هستی
 که هر طایفه از صفای نه کرده نموده که مطلق صفای نه در فروع و قلمر اکا بتی نه در فروع
 که در حکم کاتبی: مردم هم در غنیس که در الی هر دو لفظ معنی عبارت
 باشند و در کتاب مختلف در آن که نیستی فوق نامند و آنچه را ای بر سر کس که در کتاب
 باشد که بسوی بنده می برسی آئی من بر لب یک حیدر رسایم ما بر لب یک کلب
 نرسائی ای دهر غنیس تر سائی: جواب هم که بنده چه نرسائی که
 چشم تریم ز آستین پاک کنی: که بر لب یک کلب تر سائی: ساه خط خط می
 خورم دل اک با شمس می لویی: ان جور که روح را سوزد کس کویند: که در کتاب
 مارش می لویی: ساقی طربک مارا بر عرو می ارضم از: جان لب لبم در ای
 از غنیم در غمار: عرق ز در زامش بر کلب: چون دید اخو من فعل کلب
 ایچان باشد که در او اخو اسماح یا ایات در لفظ معنی ملوکی صمد
 ساین در او ابو که در صدر علی از آنها حرمی زیاده هم باشد و این را خیر کس می بیند
 و تحسین و نیر کویند مثال در یاری: البنیذ بغیر النعیم غم: و بغیر اللدسم
 در دربار سی جولو سلمان با صی رحمته علیه السلام: از دست کلب را چون در دربار
 عراب برکاید و نوکار کار: ای لعل الشیبت در دل طایران: بغیر دل برین کار
 ایست که کار: بر طرف جویبار می بخور و کوشی: اکنون که در زمین حشا
 سازد و قطران من صور اعلی را که کرب است که در تمام این عیال من نموده و

لغة ان توینر

کف این در بندار اینجا شربت میخوردند
حالی معروق و می خوردن کنایه میخوردن
بروزه از طرب بستان بسل خوشی می
بایت آکا و در غیر خری و شرب می
داردم لطف من گشت چون بکوی لوی
چون قلع خرب اندرین جسم من سر راه
مردم را بکسی دوزی در دود و باغ خیر
آهوی را در دوزان دود در دوزی را شرب گیر
ای زمین با در دوزی زناه تیر
بجوهر در دوز و زخم تیر
وزن اجنبی را مع شود و سینه تیر
دل در دوز و زخم تیر
لفظ لودین در دوز اجنبی را تیر
پیر می
شوم که در دوز تیر
مست و لفظ میاز در دوز تیر
بخت لعل معصومه را در دوز تیر

در جامن فکند سراب لبث نثر از ده عدالت افان کشته از افان به طبعیت ازاد بود
 از آراء به بگویم لبث به دیده روزی و کین هر مقامی را از تقالی به و اگر در محفل
 قریب المرحوم باشد مطروحات صانع نامند و اگر بعد المرحوم بود مطروحات گویند و کین
 حسن باشد که در طم با و در سر حرف طم با زیاده می آیند که در کتابت می آید و در طم
 اعتبار من سال از قرآن محیط است عرفا لها و هم می برون در کتب و انچه مضاعف
 با و می به خوان که در اول حاکم کس کشیده اند در حاکم کس کشیده اند
 چون باشد که سراب را از او کند دل شده بود به نام با و می به خوان
 ضعیف است از این در یک کسم قافانی به چار و هر که خوشی در دل عالمی را که
 حرفی و شمرده این غار و حاکم به مال کشیدن و لو کشیدن و سر از کسان
 پادشاه کشیدن و لو کشیدن و شمرده است و لا حول الاست بحسب کلامی که الفاظ و
 در آن برادر که متعدد و مراع شود و چنانچه درین بیت در صومعه ای به فلفله و این
 است به حوالان جهان و این گشتان شد از حسن به وزن و روان به کلامی
 چمن کو بی زتن به وزن و این زید و اموری و کین شش ازین به کلامی و این
 نو و این کین شش ازین به در صانع ازین بیت به کلامی و این به کلامی
 به هر حال مندیارلان از حسن به وزن و حوالان غان غنی لای لول ازین تن به وزن
 اگر در انشای اربعه کلام لفظ و این به کلامی و این به کلامی و این به کلامی
 نگارنده از انشای کین گویند چنانچه در این است ساد و مجمع و سراب است و کین
 معرفت شمره و این که رعایت از این کتاب به کلامی و این به کلامی و این به کلامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در معنی میخایر جواب در صفت با معنی نه سده حال و ستم حکمت بر بال کارد
 شورانجات با کمار در رخ من چون دیده کمار با کارد و دیگبار کی میار کبار
 سفید معنی که صورت لفظی که در مجرور مصدر واقع است هر دو را یک کلمه یعنی منشی
 در اصل معنی موافق است این دو لفظ مذکور یکی در آخر مراح اول و دوم در مجرور
 بیت بیفتد و ساری بصل خودم که وجه خاص باغبان یاری موز و احتضار
 هم آنکه دو لفظی را یک کلمه شمرند یکی در اول مراح دوم و دیگری در آخر مراح
 شود و سیال در اول بیت غرضی در روح گفته و خادم او باشد و در اول
 خدمت کنند سیال او باشد اما سال کنند نیز بگویند و حواله شده حواله در حال
 کارین چون که در کنار آن واقع است که این معنی دو لفظی که در صدر و مجرور
 آید اگر چه از یک کلمه معنی شمرند اما در تلفظ آنها اشتقاق است و در معنی دو
 اختلاف لفظی آن یک کلمه در آخر مراح اول و یک کلمه در آخر مراح دوم باشد که
 به نظر کند دیده من بعیرش به بزم رولان خون او را از غیرت نسیم
 لفظ اول معنی مذکور در اول مراح دوم باشد و یک لفظ در مجرور و یک معنی که از باب
 رخصه عرفان تو دیدم جسمه رشید ز کوی بر نمی آرد و چشم منت است چون درین
 صدر را در مجرور می آرد و صدر مقدم بر مجرور است پس ازین صورت از دو عالمی نامیدند
 بعکس متوال گفت جوابی که معنی فاد است ساعه متنی را که مکود اول است
 میکند بعد از آن معنی که منار آن می آرد پس بر تقدیر رد العجز علی الصدر در می آید و له

علم باصواب نشود از فاضلی بر رسیدند که ترا از مصالح کدام خوشتر می آید بطریق
 فرمود که مرا هیچ صنعتی نیست از زوال و العجز علی الصدر نمی آید و از این صنعت چنان بود که
 عجز مرا به اهل الصدور و دوم بسیارند همچون عجز مرا به بر صد مرا به سیوم باز اینها
 با هر صفتی ۵۰ امر چهارم بر می گویند که ۵۰ سالگی حکم بود بسیار داده باشد
 طریقی اندر دست خود داده زاده و خود خورشید در افق او داده باشد و با هر کسی
 در کار خود بکار نداشت و در اصطلاح این صنعت است که مسمی با سوا و کلف مایه و المرام
 چهری کند که در لازم نباشد و سخن می آید در دست به غرض از آن محض از آن سخن و سخن
 گرام باشد و در آخر اینست یا اینجا به قبل از و وقت می آید و در حرفی لازم که بگوید که اگر
 نباشد هیچ زبان نیست و در اصل سخن بگویند نه باشد و تا قافیه و قافیه که در در
 قوافی مقاله رفتم علم اندم در دست اما رعایت آن زیر کلام و در دست سخن است و این
 صنعت المرام و در دم بالا میترم هر حرکت می آید در آن الحمد فاما الیتیم فاما القهر فاما السی
 فاما التهم و اگر سببی فاما التهم فاما التهم فاما التهم فاما التهم فاما التهم فاما التهم
 و در دست لازم گرفته است ای که خواهی حالت و عین و در بی بدیش و در کار و خواهی
 بر که در چهار خوله عهد و کس است پس عالم خود بخوار اگر فاضله خازنار بودیم را
 در دست نباشد و در بین دوست المرام در دست است و اوم و لمن دوست
 باطن هر که نشود و در اول لیل هر که شید رح و خوب می بینم به حالی که سید
 خطت فاضل هر که در اول مایل هر فاضله گفت لجر الرسلات فی رخ زبانت است

سیر بوسان یعنی سرزمین کوهستان با حدش بوسان کرفس نام ماه را قدا
 با دوش صحراناید راست سر دوشستان دیو کی که مردم وایس سیه اردل تخی خالی انا
 در دوش جان بر دوا دوشستان

[illegible]

میرزا نور علی

صفتی ساری سیم و یکید در هر دو این قصیده لاتم مرید و حیدر بنی
ای کنار سنگدل داری لعبت بی عدار
سنگدل ماری و من بر کاری را که است
من ترا جوم و حوسم و لور را داری سنگ
از کس من در هر کس از کس من در هر کس
ای تریشتر بگل در کس من در هر کس
دین و پول را سه جانی و در هر کس
رستم از کس من در هر کس من در هر کس
ختم کمال آفتاب جگر است ابرو که کرد
دین هر دو قصیده در این است من در هر کس
رسم عین محمد علیه السلام را قصیده است که در هر کس
از موی سکا فنی تو در موی سکا فنی
در دماغ من تو زیده رگی از کس و است
ما جسن سحت که سدا رستم و این حوله را
بجو موی تو زار موی انگشت است
مکران موی که با فانت تو فانت است
موی برق تو که موی میانه است
گاه در کس و کس و کس و کس
موی در خوار تو من در کس و کس

[illegible]

را کج کرم و خنجر دلاوی افروخته در دلا
که سارکنده در میان خجاستد کوشش

زهر و صل نوزینه سپهر گردان و بیالم
چو کعبه روغن بسکیم بر سر کدک این آیه
چشم کیم که روزی لطره سرفه اندازم
بر سجده و صابونی در حق میو سبوسه

چو دران چوین دوری در روز و شب
یار فریض نان خند که ماه بدر می شوم
چشم کیم چیران ازین به نریمان
میت و آن باغوزه نعلی احمد

اگر محبوبه لعلهای بر روی کعبه شمع اری
لعل زمره طلب صبره زردی
بر کرم کلوی است بخوان دلبر علوا

رکسی که سیمیت چشمه خنجر
در دیره سچاق نه زردار و دوسیم

مور و دای سلی چون رح نه در زردی
کرکس از دلم مبرو هم لعل و حال موت

یاد آیدم مرغفر در صحن لا جور دکی
جان با حال رشت نهاد از خیل دوت

این اسامی اگر بعضی جزو پیش خوانند بیت از بحر مل است لفظی حسن که فاعلان
 فاعلان فاعلان و اگر مستحق خوانده شود بیت از بحر سراج باشد که مستحق فاعلان چهارم است
 ای جمل از قدوس و چنین منفعل از خط و مسک حسن به فعل لوشه می سرسخت است
 و هست لومیت عمر سرسخت است اگر سبک خوانند از بحر سراج منظوم بود است منفعل
 منفعل فاعلات اگر فاعل خوانند از بحر مل مسکن مقصور است فاعلان فاعلان فاعلات
 مولانا کاتبی را سنسویت سیمی مجمع البحرین در قصه طر و منظور که تمام نظم این منظوم است
 در بحر خجسته می شود و با بنهم در ایات از رعایت ذوقا می نموده جمله ذوقا می
 بتی چند از این نظم می شود و در حسیه مجمع البحرین به غارت جان گرمی رقرار او
 افت دل بخیر لقرار او پرده کن مسوی او بافتی به ساعد جان بازویی او بافتی
 از خدا و حینت لکلی جمل از قدوس طینت طوبی کمال طره او بافت بر سر کسی به خفه
 او حینت بر سر خوسری و له عجمی چون سکر او در لای می به خمره جان پرورد دلکش می
 صد دل جان خجسته بر و کشی لوده صدین بر لبه کسی لوده محسنه سکر او لقا
 جان به معقود لک و صرا و عهده کان از کل او سبیل ترا در است و از مکه او دیده
 خور از این شسته به کینس او بایل خور صبح به لاله او شسته از صلاح این به حیا
 سلمان به حاجی سسه وزن خوانده شود و معجل بحر فیس است سلب و حامی لولو و لولو
 در لاله به شب و حامل گوشت به لوبا جلا حاله اول مل محول فاعلان فاعلات
 فاعلان و معجم مزج سالم فاعلان فاعلان فاعلان معجم محبت محول فاعلان فاعلان
 فاعلان فاعلان و این بیت را بر سر سه وزن خواند صرح لولا حمر لولو و سبیل
 در بیان به من لومیت کلها قدور و لوبستان و معصی بخاری قهقهه لیبی

سند علی بن ابی طالب را در نظم کرده که تمام از این دو وزن باشد و در شریط و طالع
 که خلیفه سنی بر سر احمد بن محمد می شرح پوشیده که العراب نام که تمام علی بن ابی طالب است و در این
 بقی است که بسبب وزن و وزن خوانده فاما چون شد و طو این بیت را در بر زده حمل بر این
 لوان زد و الله اعلم لاسیما چون در وقتیم دیگر و سنی است که چون بعضی الفاظ را در این بیت
 بیت لوان در کرد و مثلاً این در محبت که جهت بل آورده می شود الفاظی که سببی فانی
 اگر طرح نمایند سر در دست و وزن دیگر شود در نفعه نفعه الدین ای جهان بخشش از
 هست - منع عالمی بود و در نفعه مالک است و در نفعه حرگاه مایه و در نفعه مالک است
 برده صبح و در نفعه مالک است که چون در نفعه بعضی الفاظ را در
 وصل کنند بطریق نظم خوانده شود و در حضرت امیر محمد و در نفعه مالک است که چون در نفعه
 این فقره که جهت سبیل پوشیده می آید اگر چه لطافتی ندارد و کمال را می آید که تمام است
 رد کاف می خواند و سنی شنید که در دل آمد و ای آفرین بر طریقی این سخن
 شعری که سرین موقوف حضرت خدا کنان سلاطین اعظم محمد صبر و در نفعه مالک است که چون در نفعه
 بر خواند و آفرین را در طبیعت او به هم آید و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است
 رفع دعای به تقایب حساب از نفعه سیادت مایه سخن و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است
 از فضل می آید و بعضی نفعه سبیل پوشیده می شود و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است
 جدا به او ای دل دلستانه دانش که ملا و جمع خلاص است و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است
 الفقه علی و امیر السواد حضرت امیر محمد و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است
 در این صنعت که تمجید بیانات نهایی بهترش بر وزن علاءه خوانده می شود و کمال
 نظم کلام است و در نفعه مالک است که چون در نفعه مالک است که ساعی در نفعه مالک است

لند و دور از همدی که گویار در حلقه درین بیت - دل ز زلف یارستم و در کس
ان کار بستم و مانند دل این کار بست و فایده دوم بستم درستم و عمر من بستم و در کس
از دلم بگوشتش سر چو قرار با بستم که کشش بر دغار و فضل تو بگوشت منم و در کس کار
جزم بگوشت بیابکی بگوشت یار و معبود بعد سما از صده که در بار من گوشت بده بکار

ای از کارم گوشه در جهان خبر
صاحب جهان ملک و بر کعبه روی
بارانچو سر و تخت جوان بپوشد اند
بستی ریان که ده سجده تو باد فلک
بامرکب سعادت تو تمغان طفر
بامرکب سعادت تو تمغان طفر
مولانا و اهل شریک رازی را مستویست بسی حلال که حلال در بحرین و در قافیتین است یا
زیادتی خست قافیه در حرکت نهی مجمع بحرین مولانا کاشی که نهی چند از اینجا جهت شال در
تبدیل ترکت نهی با آنکه تمام کن کار و بحر خوانده می شود و بملایک و دو فانیست
چند بیت از سینه کوی کوی بود - خون خدود طلیعت زبانشی و چون قد خود
همه ز لاشی بود - از قد او چایلی آوازه - و رخ او بارکی آوازه - صدوی از سوره
حصه سکوی از رخ او قصه - چو شعل خورشید از قد او - را از لاشی ته از قد او
از رخ او طلوع یافته داشت - چاکر او در دانه داشت - که او با من این خنده بسنل او از
بافه او عبیر بر تختی است - او ملک کمر زخمی - با غول نقره از لوی او - و در کل صوفی او
سکینه بهت بوشن چمن - بکتهنی از لاشی سمن - و اگر در شریک عایز زاده از دوا -

[illegible]

ناصحلت فی لومها، اکت غدا الله الهامن داره، و میر عطاء الله را در بارسی است
 تسبیح تارهای استخوانی چون من غلط گذری مایه، بمشمن قدری رخ خود بکشاید همه
 پس در همان صعد که گذرد، زبیت سکرای برسان همه را، و این بیت را اگر از کجاست
 بمشمن آبروزن فعلی است بار و اگر روانی اولی که قدری و سکرای شد و هویت کاندس
 بشود و روزن فعلی سش را در این بیت میر سویت عری حوری اگر در هر صعد که بود
 میگردید، چون کنی غلط گذری سویی مایه، مشمن قدری رخ خود بکشاید همه
 در جان صعد که خورد، زبیت سکرای برسان همه را الموشح اروضی است و
 لغیب شد و چون در است و در شاح طویند زبان است که مرصع باشد کجوا و الای
 در باب لغت، این بیت چنین بخنده اند که ساء لطرعی شعری اشاء نماید که چون حروف
 اول مصراع یا ابیات را بعضی حروف و کلمات میاید قصیده و قطعه جمع کنند اسمی بیرون آید
 این را الواح بسیار است که الحروف اول مصراع جمع کنند نامی مخدوم من بود
 بعد از بستم و انتنک، حاصل زبیت بیت بیرون از سرب یک نام من بود و نام من
 شب در روز و در هر روزی در هر حرکت، چون حرفهای اول از مصراع این
 بجای آید تیرت نام محمد حاصل و پیدا شود و مثال که از متایه ابیات چون بعضی حروف
 کلمات یکدیگر نامی و متی برآید از این در بیت مولانا سی و الفین را می حروفی که سبب می
 اگر جمع مانند نام مدوح از اولی که محمد الدین محمد الاستری می آید و است و همان
 نواک سبب فخر است از القاب دین را در خط، کومان سما، بی دار فطر طهر
 ز کما به صمیرت سبب دین شد حجر، و این صمیرت سیاه و سیاه و سیاه و سیاه

درست که استخراج می شود در هر محل مختلف از مضارح اولی مضارح اول از مضارح حلیم می شود
چون شد از آن بزرگ تازان به چهار چارچوبت می دانند
نهان قند لبر همان شود رقص و بسان باخته این که در از
ازم ز رویی ساج به بسته نهاری حوران خود را به ساج باد سهارت
نوش این که در محل مختلف کل صد یک دلبر دار خون در لبو پستان آید سهارت می
کدر خون بیل حوران آید حواجه جمال الدین محمد سلمان الساجی را قصیده
بر سر صد ساجیت که از هر دو سه بیت اول بطریقی پس می که سحر است
از از هر سه بیت قصیده می که آید شود و طریقه بیت می که آید و کوا می که سحر است
قصیده از هر جا که می که آید شود از مضارح اولی بطریقی مضارح اولی که سحر است
هر کدام بوقت از آنکه نمی می بقول است و می از الف خالی چون از الف می ان قصیده
در سجا حواط است لاجرم بدین بیت اقتضای نموده اگر که
حاجه ان حرم را دم مارش مرا که کسی سحر این در راه
بلکس بگویند از این بیت نوش که سحر می که سحر است
است بر صنعت جمع و سیم به هم که کسی کرده در سیم عوار مال می که سحر است
حدود را در داخل در موعج الشجر که از اسعد که کوید و شجر است که بطریقی
کرده باشند در شجر و طوطا گفته که این باری که کویدان است سال شجرت می که سحر است
و بدین طریق است داخل در موعج است معجزه شجر شجر است که سحر است
که کل که می که سحر است که سحر است که سحر است که سحر است که سحر است که سحر است
این باری که کویدان است سال شجرت می که سحر است

ایا است ز فروری گفت مردی در این روز
عروس بکلیت را بر سر خود برداشته
که خوشتر از روزی که بجهت خویشی
که بود اصل امید که به جهت سید
نیز در فضل بودی که در این روز
و نه در طرکش بوسی را چنان
سعادتمند مراست ز مادران
حضرت علی علیه السلام
از بی غم و غم و غم و غم
هم عاقلان و غم و غم و غم
تا دیدم آن کس که کندان
بار بار بر سر ترا حسی است
که در میان کس در لوی حمار
موی معوی از زبان جامی
از قار علفی بود سینه دارم
از غم و غم و غم و غم
که کوی باغ آری که در سر و صورت را
و غم و غم و غم و غم

ایا عورت ز بهر روزی ضمنت در غم
جسام سج را جوهر سراسی فعل را بانی
بهت خون مردی بود از خون ستمانی
که ریت جوهر شیدی که غم و غم
بسیاری و فروری نشاوی و غم
روستای می خوشی سر را بانی
میان کس بهر کاست همه سران برانی
حضرت علی علیه السلام
مهرایان در لوی لوار حمار
هم ز ابدان اردست و غم و غم
از غم و غم و غم و غم
این غم و غم و غم و غم
مهر کس بهر عطفان باز را
حضرت علی علیه السلام
بهر دم سکینه بر دم از غم و غم
اسک آید تا غم از غم و غم
صد جاک که در غم و غم و غم
صبر کوی به غم و غم و غم
و غم و غم و غم و غم

جبکہ کعبہ و ہمسام را بر یک قافہ رخا نموده ہمسام بر قافہ صلی آورده کہ سما کی حرکات
 در حیرت و سبب الواسع مدلی علیہ الرحمۃ است **معاذ اللہ** فرمودہ است
 یا صاحب الحسی الحمیران فرمود سبب **کر عشق او کہ ہم ہر سبب**
 برکنندہ خان اقلندہ سرما کام حسد ہم **کرده رعم زیر و نیز زنا و دین و جان زن**
 اید چشم ہم نفس عالم **خی او در از مادر سی سخت حال**
 با چشم ہم خون جگر سی **ہو کہ مباد احوال سی سخت حال**
 مامن بر معصوم ہم **وز دست جوید و ان سیم ہا دودہ ہر گون**
 مامامت خون لور سیم **سرت کہ جوید سیم رومی چہا علی شین**
 دارم ہسی ہر گون **آہ لردن جہ سکت او چہا تر جکت او**
 ماکہ جوید تر جکت **فر عارض کلک سیم و ان لردن کلک**
 در وصل و محبت **در وصل و محبت سیم و ان لردن کلک**
 ہرگز نرسی **حون او سچا لاکہ صنم حون من سچا لاکہ**
 جی یاد او دم شرم **خی بمبہ در سیم کہ ما عاشق آن دلیم**
 از سبکہ رخ **خانت دایم بر مسمی صعی الدین**
 آن مہر عالی محل **در علم حون اصف ائیل در جو عالم را بیل**
 در مہر او بید ائل **کردون ز جاکش مستدل در بار جو کس**
 فرج کہم را کوہی **برج صیم را از خیمہ کی لردن و ان لردن**
 حرج منہا را کشری **وقل است بر لو مہری ار کہ دوازہ و ان**
 حور شید را بی **احسان لوا فروں بعد اقبال او بر کس**

علو کارم را

[illegible]

[illegible]

را در اعجاز حشری درین مورد صنعت بر تو نهایی می توانست به ریختن منی جانشین
 زمین به بخار پیچیده سختی شش من به منع غضبش سزای جانشین من
 چنان خشنویش من بدو رفت این جوان بود که سزاوار کسی گوید که در دلف باشد
 در دلف کل که از یاد که بعد از فتنه کرد و دلف بود و این صنعت خاصه را رسان از درباری
 شد که کسی در دلف و لغت تعلیم بخار کند و هر چه در دلف و دلفی را در دلفی فراید
 مگر نذرین ایات دلف است که بعد از شب و لب و غیره و دلف شده
 بر آج محو پیش طره چون شب مگرید
 پیشی محو در دلفی طالی است
 درست بود از دلفی در دلفی با پای
 عشاق حیات از لب خنده آن لوبابند
 سایه که سکرانه در حدت کس در مگر
 که چاک وجودم از لب کس که مینزند
 صحرای که زرد دلفی شش زده من
 نزدایی و ایامت که با بضا و سحر خلق
 ای پنجه ناو که به جان بکشد و سحرش
 پیشی در دلفی در دلفی و دلفی
 کاه بخاره لوبون جلوه کند جمال تو
 کرب با غیریم کایا اگر کوسمی تو
 کاه بخاره که خنده در میان بکشد و سحرش
 بوسه زخم بر آستان بکشد و سحرش
 کشته بوند عالیشان بکشد و سحرش
 همه لوی التبت جان بکشد و سحرش

کربان مخورم کدوسه چهار سنجش
 حو لوه حوس لوفنان کدوسه قار سنجش
 هاشی بخور بیه ام کرسی هر سدر
 صبح اگر سوسه جزیره بدست او فتد
 دارم از کله بران کله حد اکه بکسی
 کسی ببالایم جو غفر کند از کشتی
 روزه دار بی دریا فتنه بریم و کلب
 کفتم اسل زوطاف چه قدر موال کشت
 کرمه لوده غواله کسر درزان برهی
 اکه با ساهدا لوده رخ رعین زاده
 لود علو لود غفر من رخ و ما و حدسی
 زرد زوال و ویریشی والو یحیای

ای حسمت از غار سید و ساه و رخ
 رفتی دار و ارق و چشمم ز کیه کشت
 از کوه کسباری در کوهه خوبه نشد
 سازم دلای کسبورت اگر بود

در چشم مار که سندان تو ان ضرور
 سد ندافت عقل و ملا حیان ضرور
 میان ما و تو

میان ما و تو خزان و تن حجاب نمود / سیاه بجز تو برد است از میان هر دو
 سحر است و کمال است و کمال است / بهاده بر کسر بالن خود همان هر دو
 اگر اسرار فارسی در دست لغز دیوار اهاج کوینند / در کمر و در کمر تو ایند بعضی
 زنند که حاجران کلامه است که فصل ارقاقیه در صریت و افع کوه تانچه لوط در لای دل و
 بهشت تیر معرکی که برشی ارقاقیه است که تحت و تحت و تحت است تحت آمده است در زیر است
 هر فاقیه و افع شده / ای سیاه برین بزخان در لای تحت / سر است عدد و توانا
 عثمان در لای تحت / جمله سبک لای در کران در لای تحت / پیری تو در احوال
 در لای تحت / میان در فاقیه و افع سده و در دیوار لای است که بر مرگ می عقیقه
 دیگر کوکود / در احوال است که کلام مرگ باشد در جمع حروف تیرگی در کار
 چنانچه مولای لای طوطی که مشا پوری کف / از در وصف هم غیبت ندهد حلاسی جز
 اضلال / و این عبارت است که ساء و وجهی که گوید که عمر صانع او را با هر طریقه
 و نظر از وی که غنیمت کند نمی بقیتم ثامن ارحمان سرور لفظ و معنی و فافه و وزن و سجع
 بنو و اوجی معرکی گوید / و جمله صفت و در جسم همین است / السکده و وصف
 عمل است / جای لاف دم بر لبین است / عرو و سدن در صحن این است
 از دلف بر دین کنی اگر با بشوم / بر لب نهی اگر می ناب بشوم / در جسم نیایری اگر خوا
 سوم / از دست تو در لای اگر با بشوم / کوام و حامو کسم چون طوطی ایند
 به طایفه طوطی / است ایند / مال به بر قیام خون مابکار است / در فایه مابکار خون
 حسن طوطی ایند / از کل طوطی نهاده کاین روی است / از کس حطی نشیده کاین
 میز نیست / صد فافه با و داده کاین روی است / الشی همان در زده کاین روی
 در روی لونه اسامی خوشتر / قد و نور و لوکستانی خوشتر / لعل تو را

رکمانی خوشتر: لطف تو حیات جاودانی خوشتر
 بوی دوزخ است که می گوید: جان زنده بطقه ای که می گوید: مسجد مکه می رسد که می گوید: کما
 است سمیط در لغت معنی در آید در رشت که سدن است و در صحن است
 که معاصی می صراع حد گوید که منفی شد در وزن وقافه و در صراع آخر که متغی است در وزن
 فافیه اصلی دارد که بنامی شعر است و اقل صراع سمیط جارا است که شش ده بین
 هفت قسم شود مربع محسوس است شش منمن متع معشیه
 عاکه هم دسار را این است ^{سرف رود کار را این است} ^{امن چشم و کار را این است}
 رفت جان در غم فراوان ^{بر دلم داع اشقیای کد است}
 زان جوان یاکار را است

ز آمدن بوی بهار باغ خوشنماه شد
 پیشه ببل کنون کفن افسانه شد
 کل ز خوشی ماره کرد برین خود من
 زاله مکر خون کهر لاله بر سر صوفی
 باغ شده چون صمیم موده شد گلشن
 ناله مرغان سده و ملک از هر طرف

در حق لوری صنم غنا نم
 صرخه که زار و نا توایم
 کردستی خوشی در گمانم
 کردستی در صحنه ای که
 در پای مبارکت شام
 کشته صنم در آرزویت
 اسعه و بیزه دل چو موت

کز لایم

صحنه میسریم بگویند شب است که از فراوان است
ز رازی بعلک میسرانم

ای غنی نواب جان من از باده است وصل نوصفای دل و بحر کلدورت
صدورت نتوانست که از غافرت پیداشده بابت غوغای تو صوت
بی کسوت اورا که تو غافرت سید امن او صاف بود در فطرت

بهرین زوصال نمودم راطبیت جریا بود در خاطر عکس طرحی
در شور و خونی تو توانایی است نزد یک هزار زرقاب کوسیتی
فریاد من خفگی نیست دود از سر آتش بود در خون جرات

سکسار دارم که سار سبیل ز یاد لوی عالمه زلف یار
عبیرت را دانه طره شب بهار بود قمار کی سحر است مجرار بهار
بار دیده کوسم کل بهر لاری عوار باد و عطار سهر در حسن اورکار
ساعت منک و عبیر لعلی عمری

نری می رسد کف در حسن ایمان لاله دسرن نمود حرج و عور کوسان
سکسجبه از حوی کج حوج و اربان زمره لبان سمن سحر کی تولد غولان

صورت انسان بر محو سکون
میدمیان جرم محو کل طبعی

لوهار باز مکره کرد در کل طبعی
بوسان چون جلوه زد کل را بطور طبعی
مریخ و کسان لکن بلخ صلیح کسان لکن طبعی
تا جوار زو رسا طبع هر طبع طبعی

بر کسی خوشی را از کل طبعی
در چنین بایستد و با پیشه باشد
و بی ارادت و بیایستد طبعی
از میان لکن طبعی و لکن طبعی

همیکرد در صبا سر اهن کل
بهو اگر است عاقل برین کل
بدنسان لکن طبعی و بدن کل
جهان روشنی لکن اردون کل
حردسان عمدت لکن طبعی
ایا بر کسیه بر حرج طبعی

چرا آمدی کنی می زنده می
 مناب دریا با عدلی
 ناسی رالش دورج می
 بهی اسبات استیاری و لیلی
 بهی ارزاق عالم را کفایت
 چو دولت خود شاه شاه خعفر

ای به کام عشق خون علی رضی
 ضد چو رسمش فوجت ال در دروغ
 در درون و سی سانت چو نا از دا
 رده حصم لوهیک از دا سر قرا
 سر سر خوان لولالت جرب غریبی
 معطوب لوهیک و در هر یک اسباب
 حاک در کاهت می از فرامل را کیمیا
 پیش دریائی کعبت غرق و ارجا
 سحر از اسک کعبت و لولالم نمود چرا
 بر سر می کوششی مدد لود و لولالم

آنجا ننگ نادیده با چندین فصل از کس
 بر سر بحر جلالت از شعاع مهری
 نامکر یاد دمی تو را می بود از کس
 بهر است این سیم هر کول در این می
 سحر قدری از خورشید و نیمه چو از کس
 کعبت ان سید اسباب کعبه در کس
 طوطی طلب بر اساق قدر در بعض
 ششم بهر بر سر خوان لولالم کس
 رقت بر خوار جهان اینجا کس کس
 کوسا با بند معجوه میغری

کلام منظوم است که زیاده کرده باشند بعد اصلاح باریت و فقره

از آن و مشروط است که سرسترد و مرتبه بابی معنی کلام منظوم درین
بانیست که میوه مستلوه و خوشی نام شد و حاکم اگر سرسترد او باشد با
معنی معروف بر آن باشد سال آنچه سرسترد بعد از مراجع مالیت است

هر چند که هر جان و هر اندسی ^{مسل بود بکوی برده ای}
بارک رضا

در پای تو هر این که جان ایام
ای هر عزیز

ایردات و ضلعت کس هر روزی
و وقت که سمع طریح افروزی
ای روی ویا

جز وصل تو نیست آرزوی حکرم
ما تنه بدایع اسفارت کواری
ایران جان

ما بعد و سر بریم نشسته است
بر وقت هر اب تاب را بر کفایت
باجه و لوا

اسباب طرب حمله مها دارم
جز روی مبارک تو امی همست
از هلت و

خارج و سر اب جان کز یک شب
می باده و مطرب هر از هر شب
یون در کسان

خون لاله قدح کیر خون کل خندان شو
یعنی که لبان عجب و لنگ مایل
در کشی و هر

حرف است و از مولوی معنی سخن طلال لعل بر روی علی الرحمن العفوان
بالله

هر لحظه بکسل آن سبت عیار برآید
دل پر زده جان سپرد
مردم طباس در کمران بایر برآید
له نه و جوان بشد

یا صبی بدل طینت صد سال فروسد
کاشی ز رفته کجک محار برآید
خوار صغانی
زان پس نه جان سپرد

که لوح سپید کرد جهان را بد فاقوق
کاشی خوش طبع از دهن مار برآید
مهر و نسی
از کله او را دان سپرد

یوسف شد از مرصع فرساده محضی
از دونه یعقوب خوار و لرزید
رو سکر عالم
مادره جهان سپرد

حکایت جهان گو که منکر دشنامی
در خوب شد و در صفت نادر برآید
از کمر جهان سپرد

صالح شد و دعوت همه زان کردید
ما به شد و از دل کعبه بار برآید
از زیر برضا
دی کمال جهان سپرد

ان طبع که فاضل سپید عالم بند کامل
خوشی نیست سپید و کعبه بار برآید
از زیر صلاحی
بر تر از او را دان سپرد

ایوب شد و صبر نمیکرد چو کرمان
از خانه دل فغره ز رخسار برآید
خود را زود داشت
چشم جهان سپرد

سیکست می کند درین راه پیرو
چیزی شد و بر کعبه و دوا برآید
خود را زود داشت

عیسی شد و در عهد حمید او کواچی
از معجزه شد و از تخیل بر از بار برآید
سبحان سپرد

منوچهره بایر و با سحر حقیقت
زان روح کحل
شمن شد و از کعبه بار برآید
فغان زمان شد

تو که میمن بود که مسکنت ایضا الحق

در صورت حضور
بلکه که همان بود که می آمد و میرفت

حرفی که در می
شوق کرد و قبر را پس از آن شایسته

از غم و محبوب
مسجود و ملائک شد و لشکرش ارواح

زبان روح حکمی
حرف می شد و برست و صد بار گفت

فانی فی عالم
این دم نه جهانست بدین که تو هستی

از دیده باطنی
رضی نهی که گفته است چو فانی

سدر شکویش
بنیال و خنجر مستند و بعد از تنی رافع شود فخری لغت رحمت الباقی

درم به طیب که هم می بهام
در اول شب با بسجودم در نام به

بهم که طیب وید که طیب
حرفی را از می میسدم که طیب

درم برادر که هم می و لدام
داعی از هم می و لدام و من

کفای که لدام در و من می کسی
صدای خود بود و لدام و لدام

درم بهی که در نام می کرد
در عالمی بهی که در نام می کرد

درم بهی که در نام می کرد
درم بهی که در نام می کرد

پنهور نبود آن که بر آن در بر آمد
تاوان همان شد

ما عاقبت لن شکل حرفی از بر آمد
دارای همان شد

کوید شد و باز زد که بر باز بر آمد
زبان روح همان شد

شیطان از حیدر که بر آمد
مرد و در زبان شد

صد ناله زار از دل که بر آمد
فریاد همان شد

این است زو این همه گفتار بر آمد
از با صیان شد

کاف و می که بر آمد
از و در خیال شد

از و در خیال شد
بنیال و خنجر مستند و بعد از تنی رافع شود فخری لغت رحمت الباقی

درم به طیب که هم می بهام
در اول شب با بسجودم در نام به

بهم که طیب وید که طیب
حرفی را از می میسدم که طیب

درم برادر که هم می و لدام
داعی از هم می و لدام و من

کفای که لدام در و من می کسی
صدای خود بود و لدام و لدام

درم بهی که در نام می کرد
در عالمی بهی که در نام می کرد

درم بهی که در نام می کرد
درم بهی که در نام می کرد

[illegible]

و جمله حروف معطوح باشد چنانچه حوزین ابیات ماعری فرموده است

نوروزم زور و دوری او در دل دار زور دارد و زار

دورم آه زار از دوری او . ذوق دل زان روی دارم آرزو

دار و در دارد از راه دوری در آرزوی روی دل دارم زور دار

ردع ازل و او را دارد و دروا زره درع و زه در رب دان مرزوا

بموسس معنی رسمی ان موسس است و این صفت چنانست که پیشانی سراسر

آرد که در حروف جمله کلمات او در کتابت با هم پیوسته و همچو یک جسم جدا نباشد

که تو جان حریف من پیشی هیچ غم نیست غیر فلک ششی

بیرودن به نام تو در حروف

با تو هر کس حوا قرین باشد با غم خاطر خیزین باشد

اگر با وجود صلاح و اصلاح هیچ کلمات در کتابت نگردد مگر مکن باشد اگر چه در علم و طبع و عقل

بسیار آفریده است

کلیه منتهی به شکست بخار

کل بنجم به دفعه کشت بخار

شسته به بیجیب شکست

شسته می سیم شکست

کلمه به شکست

کلمه به شکست

کلمه به شکست

کلمه به شکست

تفلیه

طریقه مسلک سکینش

خطایه مسلک سکینش

تکلیف شش شش تکلیفینیم

تکلیف شش شش سکین می نم

معجزه شش شش

مهر چین شش تن صنما

پیش طوطی طلعت مهر سکین

درین حرف مولوی عبدالرحمان حامی رحمه الله علیه میت اول مقطع است و

دریم موصول بر حرف سیوم موصول سه حرف چهارم چهار حرف پنجم پنج حرف

رخ زرد دارم زردی آن در

خون کالت کوی هم حرف تو

خوبت خضر حد کجبت تنگ تنگ

بخت نفیم مقیم محبت

پیشها فصیحی کلمن ملیحی

امیر سرود و مولوی رحمه الله علیه را در سایل اعجاز سرودی در صفت مقطع موصول

چندین کلمات در است از جمله کجبت تنگ تنگ موصول حرفین از اختصار مرئوسه

قیمت شش شش شش

قیمت شش شش سکین سکین

تقطیع شش شش معجزه شش شش

تقطیع شش شش عین جنم می نیم

لیک شش شش شش

لیک شش شش بسهم عم تن با

پیش معش خط کل سه حرف سه

درین حرف مولوی عبدالرحمان حامی رحمه الله علیه میت اول مقطع است و

دریم موصول بر حرف سیوم موصول سه حرف چهارم چهار حرف پنجم پنج حرف

زده داغ دردم درون دل آفر

مه نو که باشد بدین گونه لاغر

تنت سیم لعل لبیت تنگ بکر

بهشت منجد نصیب محقر

بطلعت صبحی کیسوی معبر

امیر سرود و مولوی رحمه الله علیه را در سایل اعجاز سرودی در صفت مقطع موصول

چندین کلمات در است از جمله کجبت تنگ تنگ موصول حرفین از اختصار مرئوسه

چاکر خاصه حاجی سترقانی سر خدمت برپا بیت میمالد پس میگوید برین
 جانب خاطر با با رحمت قرین می باشد مایه که جانب مامور مایه تا هر
 خوشی که بر است نشاطی کامل ابد و صمیمی اصولی که کمی که است
 المثل که چون به صل سکندر بویسند بر ندان لایه ماند درین بسمی عیون است

تیش پشنتن سیت شکست
 سرش تیش تن است تیش تیش تن شکست
 و مصرعه اخیر این دو بیت بر شید و طو اولی این صنوعیت را
 بنحاکه لایه آن لبش سرکش تب لایه گرفت آن بن بختش
 بخشای خدا یا که ندارد طاقت پیشش پیشش پیشش
 المقدر آنچه معطع و فصل ماضی لایه از مقدر امید چهار لوح مراد و اول
 آنکه مهر لوح اول معطع دوم ماضی حرفی سوم سه حرفی چهارم چهار حرفی
 رمی آرزوی روان و بی دردی با کونه کو کونه کل شد باطل
 نقش هر چه سبب منحل سکر مکنده سبب سکر باطل
 لوح دایم اگر کلمات سرور مکنده حرفی هسته لوحی تقدیریده سکر اگر هر
 بود و پویسته علی حد القیاسی مثال مقدس شایسته ای سرخ زعفران و زعفران
 کل سال به در ریختم و در بنده ای موشی دلبر سحر از دست راز
 بسیار دست است ماضی از در شکم از در بنده کل

ه در وا کس و زارم بکشتی مهال که مع روان روزی حلیت باز دل را بستی
 ریاده ازین نظر در نیاید لوح بیوم معدر آنکه حروف مقطع محو و مصل شده
 بر ریاده مهال سه بی بی هر کی کشت دلبرم نهی بی خطم کشت اخترم خط می
 در محو معدر آنکه حروف مقطع نباشد اما در متضاد رعایت کنی جدا حرف
 یارید بعد از آن دو حرف و یک سه بار ریاده ازین مهال سه ده مهال بجام می بر کماله
 بقایا مهال شش کوفی نهانی همانا مهال در یکم می کشی شده طبع می
 نهی چند مهال سه و چهار هشتی نهانی غمی مهال الارض
 در لغت که یادداشتی و نکات یا کشت در راه و در اصطلاح عبارت از آنکه شمار
 پیش از قافیه لفظی یارید که بعد از آنکه حروف ردی معلوم باشد در اللفظ نماید قافیه
 لفظی الیظم درین است که در این محید واقع و اما کان الیظیم هم و لکن کالوالقسط هم
 بعد از آنکه معلوم شد که در فقره نولون است چرا که در آیت ما قبل خلیفون است
 و فارسی بدینجا رسید که لیظیم هم و لکن کالوالقسط هم مع معلوم نمود که بعد ازین نظایون
 خواهد بود و در باب سی یک سوم این باب است اما می سأل است و لفظ زور و صادر
 است و در وقت ما قبل جمع سوم نمودن قافیه در تحریر می آید و این چون کلب کشته
 لب شمر می رفتی کلبی از آن بطور معبر طوطی را در قافیه طغری کشتی و سلمی
 و ماه بخدی در حقیقی را در جبهه پیش تو زور و روان کنم اگر آنکه دانست که لو
 نایل برور قی میست دوم این دو بیت علاوه بر آن ساو حی برین و تیره و لفظ

تشریح با برسی آن بر کردار اینان است و در اصطلاح بر کردار اینان اشعار گفته خانه
 کنند و خانه بیج بهیت بازیده یا بازده که مدخل است باشد و قافیه و خانه مخالف قافیه
 خانه دیگر باشد و در خانه را مطلع علامه بود بعد تمام بر خانه بیج اجنبی میارند آگاه خانه
 دیگر شود و بیت اجنبی باید که متر بها باشد و بیت بی تا قبل نحو از حنا که بعد در خانه
 بیجیت اجنبی متر نغسه شود و از آن تر جمیع بند نامند و اگر ایات بند مخلوط بود
 نوزاد و این دو قسم است یا ای که بیت مای بند که هر کدام علی حد است جملی بود
 قافیه باشد و یا اگر ایات یکانه یکانه را جمع کنند یکانه کرد و یا ای که ایات بند
 هر کدام بر قافیه خاص باشد مخالف بر دیگر که حکماست عرف فی انما هم مثال تری جمیع
 حور و سلمان و ساجی و مملکتی

ما نیم کشیده و انوشایه	مستانه شراب صبح کاه
ز آینه دل نه می ز جوده	ز یک ز بسید کای و سیاهی
در لوح خیسین یا خوانده	نقی ازل و ابد کهایه
بیماری با است تند گستی	در ویشی با است باوشاهی
هر کسی به خورشید و شست	حور و هب با است از مناهی
من دلت ز در شش عالم	و ده این چو حکایت است واهی
روض کنند و در د عالم	بر من که کدام زین خود خواهی
من و از من الی کار کیم	
ز هر دو جهان کنار کیم	
تا به قول و دیده را بیار است	روشی تو بصورتی که دل خواست

باقد تو سرور است کجاست
 باقد تو سرور است کجاست
 از مهر تو ماه بی خورشید خواب
 در کوی تو عین فی سرباپست
 عشقت ز دل شکسته من
 چون آتش زراکینه سرباپست
 از خاک در خودم مکن دور
 ز نهار که خاک من بهانجاست
 بنیخانه و کعبه پیشانیست
 هر جا که دمی است قبله است
 که هر دو جهان شوند زمین
 غم نیست چو آن که با ما است
 من و من آن نکار کیرم

وز هر دو جهان کنار کیرم
 هم ازین قسم خواج حافظ شیرازی رحمه الله علیه فرموده
 ز عارض تو خجل متیام بارایی که صبر جا بدارد
 معافی با خود کنجا رسد سر انجام
 ز صیب ما زایام حالی چو نمی شود مهیا
 در سختی حق کریم پس خطی غمناک
 پیوسته همان از ولایت از غره می ریزند تیرم
 کر من فلک شود و پیرم بنیرم عشقم هر چه طفلم
 شمع کار دور از تو به بند عم پسیرم
 بیایم مثال ترکیب بند در قسم اول که ابیاتند موافق باشد در قوافی خواج سلمان
 آینه حال جاگشت لقاسی روی تو
 آینه ندیدم من بصفای روی تو
 برک کل است در جهان کبرخ تواندگی
 ماند اگر ماند او باد بقای حریکی

در دژ و جهان بجان ترا حلق می خورند
هر چه جهان نهاده ایم نیم بهای زدی تو
رویت و چرخ پست من در چرخ دیده و ملک
هست گناه پست من است جفا می آید تو
چون بر بوی زدی بد از کعبه با و شاه
در غرق است و می دم کل حیای زدی تو
کسی در چشم من او هر دو ریشه در رخ اند

چایم و عین بر در رخسار و کدای راستین
و ده سحر اگر تو کم شسته بوی خوش تو می
چون کم از قدر بوی غرض عاقلی چون بوی
نست صبا که او بوی ده کسای تو می
زان به هم که در عیش نشسته زدی تو می
منده شاه و غیرند لاف بهای تو می
خود و جفا و خاصه بر آن که او بود
هست تراک می او بر لب جوی سلطنت

سر و جلال و جاه را نشود نهای راستین
بخشایم و بجز از کز نیست بد چایم مختلف الفواقی باشد هر کدام مطلع می شود
آدمی و جوشی و دیو و پری
پیش سلطان اند در فرمان بری
ناج و سخت و افسر و استی
طغزل آن که بهفت کشور در داد
زهر و خورشید و ماه و شمشیر
مطرب و طباح و لعل کانیش
جایب و دربان و ملک و لشکر
باد و خاک و آب و آتش بر جوشی

در نیا به عدل او با هم برابر
شیر و گاو و گاو و گوز و گاو و باز

از کعبه خدام غلام نشنیم
نیزه و شمشیر و زوین و سلم

باز در پیش آسمانش بارید • بارگاه و کندلان کو کسی و علم
 بر سیم خورشیدش بر آبی مهان • کا و و ماصی اشیر و الب و غنم
 بحر و کان کرده نیاز خورشیدش • نو و نو و فیروزه و زرد و درم

مطربان در زیر مکاحی او کف
 بر لب و چنگ و ریاب و نای و دف

مشار دیدم در این خواجه • ناله و ناله و ناله و ناله
 خنده زرد و صفت تنگ سکر پیدا کرد • سخن گفت لبست نو و نو و نو و نو
 طره از چهره بر انداز که از لاف سیاه • در سبیدی خنده و نو و نو و نو
 هر سحر داد بوی سوز لاف و بیاد • نامه مشکلی که لبه خون جگر پیدا کرد
 روز رخسار تو با من رفت لبست • در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد
 بود نایافت میان تو و دلین کجرت • جست بر لبست میان ز لوز پیدا کرد

چشم مرست تو چون سخت اندر خوابست
 و صفت تنگ تو چون کام جهان نایابست

لاله رویا کلبت آمیخته بایا سمن است • من نذر انم رخ تو لاله و باکل سمن است
 بوی کیس من از ان سینه خط می آید • حکر و دست مکر آورده خط کیس است
 چشم من چون لب لعل و لبالب تو است • قد من چون لب زلف و لب سمن است
 خط و خیال و صفت چشم من و خط و ظلمات • رخ و زلف و دست و لب و لب و لب است
 چشم من قاتل تو و زوار است و حفته است • قد من چون دور خداوند زمین و زمین است

مرثیه نازیعلیق سلیمان تکین
شاه دینا و خدادید جهان محمدی

رخ بدبای می دین نمی آریم	بامقیمان کوی دلداریم
دوقاده جدا از کلداریم	بدلایم کز قضا و قدر
کوه و درج کج اسپریم	مرغ شاخ درخت لا هوتم
فارغ از فافه صاعی تا ما یم	بامید عبیر خاکداری
محتش را بجان خریداریم	بیک بار در کشتن یم
مردم از دیده خون همی باریم	غصم اورا بدل همی خواهم
ز آنکه بپخته است ز طهاریم	گویم اورا بدل و جان موهو
خادم و خادمان محساریم	بجند یجدگان مرثیانیم
مهر خورده همی داریم	دیر کاست کز نثار غیب

که چشمان دل مبین خرد است
هر چه بنی بداند مظهر اوست

مالای این ضعیف است که شاعر مصرعی بحر می نویسد فارسی گوید یا بحر می نویسد
بفارسی و در لایحه که زیاده از این هم کند و بعضی باده بیت بحر می نویسد که گفته اند
مجلس آنچه مصرعی بحر می باشد و مصرعی بفارسی به همراهی صبا یا مینی بکل از زبان

ولین سلیت عنی فکما رشتنی فل یا شد برود و می چو بهت زلف آسا
سبحان قدیر جعل اللین لباسا الام تعوض عنی و انت لغم مانی
نرمین که مهر تو درم کسه روی چه بانی لقد قدرت لعلی و ما فعلت خفا
نکوهی چه کناهی بکشتنم کجا بانی مش قهوه می بری یا شنبو
اذا مردت بمقداد و بهی در سلمی نقل منازل سلمی علی خالک سلمی
سما که تو عاری از کوی دوست ساری فدای جان تو باد و غم جان کربانی
اذا مرت بقبر و کنش فیه ترا با وحدت راجحه المود من بهیم عطا
چو کبره سر در آرم ز حال کای کویوم چو سر و بر سر خاکم نیاز کز خورانی
بنادانی کینه کردم الهی چه دلی دلم که عفار کناهی رنجوب الک فاعفر لی ذلونی
فانی تبت من کل المناهی من بعد این ضعیف است که تنش با نیا و در کلام
الفاطمی سار که چو ضرورت از کناهدار و نقد و حاکم که بر کس تسبیح و
ذم و تعزین کرد و چنانچه هر چه ما در میان دولت تو میزنم کمرت بکویت کناهی
کبری در آید نازدی تیری که کشت ان سر کبر ما درت را ضرر و سه زدم
بدرت کس نبود الا من الله این عبارات است که در میراثنا و لفظی استعمال
کنند که از تغییر حرکت بحرف بدیم و نشانی بهیجیدل کرد و سه روز و خواص می از
که در کار ما سرش باشد عیث تا جدار یا اگر چشم جدار ساکن خوانند سخن در مدح و تنها
و اگر کس خوانند در بخود ذم و تعزین و افرین حاصل آید به نغمه شمع از زبان
میوش و بز حد حاکم از شاد و مکن فریاد آورد که کستی لغیم یا جاموشی از غم و تنها

اگر خاشاک را بر سر خولنی بچسبیت و اگر مفتوح کنی بچسبیت التضمین عبارت از آن که
 بنام حرمی را عیال یا بی بی یا زاده را در خود داری بر بسیل عاریت نه بطریق عتق و در غیر خود
 بجای کسی که تحت بند باشد یا باید که شوهر گانه مشغول و در نه اشارت بداد بکنند تا
 ستر نشود و تضمین بر هر دو کلمه از هر دو در اول دفعه و زوفا و تضمین است و زیاده از یک
 استعانت خوانند مثلاً اگر میثاقی بنزداری کنی و در هر دو مشهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 رحمہ اللہ علیه را در آن تضمین نموده قطعه ششمی را میگوید شمع که ای عجزی
 آرد ای دوست ترا با حین تدریس قدح سجود و ما دم بگرد چه دوست
 مرا می برد گفت شمع ترا وضع نکردن هزاران گشت غیری مطلق
 خوابه اصفی را درین دوست تضمین نموده دل آباد من از هورتان در آن
 ساز آباد خدا یاد دل فراخی را یاتیان را از گرم مهر مسکامی ده یا بده مهر تان
 به مسکامی را و اول شمع کساج اطعمه که بفرستد اسعار او سابق ذکر شده خارج
 غریب است هر خولف حافظ شیرازی رحمه الله علیه را تضمین نموده و هر دو از خود گفته
 به شمع چون خراسانی کراری صبح غم از آرمی بوی قلیه که بخیسم قدر و بخار را را
 برنج زرد و صابونی که در دهنی می دران کنار آب رگن آباد ملک است و مصلح را
 چه آردی بمنشک از عفران رخسار با بوده بر یک دوی خال در خال و کای کای
 جمال نره بریان حسن و نیه کشک چنان برون صبر از دل که بکان خال بیا
 که کس نمی شوده کنایه حکایت این محفل

من اران بوی روح افزا که گویا داران تنم که زود از پرده صفت بران اران

برنج زرد پُر بند روغن در پیش فیتن اگر جلاده بود بر سرش بوی فیتن

بغیر قلنج کسب این طعامها است ضرر بارین دین مکتبه کرده ام تحقیق

بهر روز به بران نوا که امروز که در حسن که عمر اند قاطبان طریق

چنان فرود برم آنکشتها بقدری که فقل خمیره بماند درین مقام عشق

شده است فرخ منمن به جودش عرق بیامشنی صحرای کردست غزل

سختا که گرم بدست آرد بخنی ای سحاق که هر کجا که روی زمین این جاد فیتن

مسائل تعارض روز و لفته دینی از طبعه بود تصنیف نموده و انوار بران

روزی سه چار است که از کف طهر دین نیست کرد خا طامن میکنند گذار

کای آفتاب عز من نور واکسیر ای سایه خدا در شرم سایه بر مدار

چند خوشی لفته است ان شیخ کریمی سز نام آورلن یعنی نظامی

اگر صد سال بانی وریکی روز باید رفت زین کاخ فلف از روز

حضرت نبی بود از کفری خجالت از کفته جمال و سمعی از انبیا

که باورت نمی شود از سنده این حد از کفته جمال و سمعی از انبیا

که کریم دل از تو بدارم از تو مهر ان مهر که از کفتم آن دل تنجا برم

و سلیم الوی از تو بدارم از تو مهر ان مهر که از کفتم آن دل تنجا برم

شاید از تفصیل کنم کان عرض من جواب از این برت که بگویم زود از تو بدارم

لقد ادم

جفت بودم با کتاب و با شراب و با رباب نو در اسکیم چون شراب لعل در زیر قند
تا به چون زیرین از باطن چو بر آتش تاب اظهار منم این ضوئیت است که تعری
کشف نمود و چو که از حرف کلامی مخصوص و با از جمله حرف است حتی هر یک به حرفی که میسر
نیرد چون هر صوره هر صوره با بریت این سخن بخت و از آن سخن میسر کند که از حرف و از این
هست بانه و است نفسی نماید معلوم شود که کدام حرف است موافق قاعده مذکور می شود
آنچه از کلام مخصوص حرفی در خاطر کند هر صوره اینست طبع که از حرفی اختیار نماید این است
سفت بنام شاهد گویم و ابیاتی که جهت دانستن حرف و صوره مقرر شده است
سری مجرب و در دل ز تو دارم صدغم بنی لعل لبست حرف در دم صدم
ز این گونه معلوم من میسازد این حرف کافر نو دارم کجی روی عدم
و طریقی فتن هر دو است که از هر صوره اول این در بیت کعبه و حساب است و از هر صوره دوم
و از سوم چهارم و از چهارم ششم مجموع اعداد این هر چهار صوره که جمع نمایند پانزده شود که از این
عدد حرف و صوره طبع جامع است پس اگر حرفی در خاطر گرفته در هر دو اول است و در هر دو دوم و در هر دو
حرف لعل و صوره طبع است که صا و باشد اگر در هر دو سوم و صوره طبع است حرفی که است که
قابله اگر دو سوم و صوره طبع یا فیه حرفی چهارم خواهد بود که سید هم که باشد اگر در چهارم و صوره طبع
در هر دو حرف ششم است که سید مع باشد و متعلق خود هر دو و علی حدائق است از هر صوره
اول و دوم باشد متعلق اعداد آن هر دو صوره که سه می شود حرف یکم و صوره طبع است حرفی که
تا باشد اگر در اول هر دو چهارم یا فیه حرفی پنجم باید گفت که اول است و عدد یکم و
که هر دو شماره بد است و چنین اگر در هر دو چهارم و صوره طبع آن حرف باشد حرف یکم است

که در آخر هر صریح جامع آمده و آن هم است و غیر اینها بیرون می رود و در هر اوقاف مثل
 هم از این قسم هر صریح جامع است سخن می گویند و از این باب است مقوری که از این جمیع کلمات
 این باب است آن نمودار است و حال چنانکه خط و لوسی بولان نقطه خالی
 شد بهوش دلم خود که شد معشوق یارب که مباد مهر زنت بهم نروان
 و قاعده دریافت حروف چنانست که مذکور شد و مثال بر آنچه از حروف پنجگانه
 در خاطر گیرند دریافت شود و این ابیات مولانا صاحب استرا با دی است
 ز ذرات شاه فارسی ظل خالق قضا نازل خجل جان از حساست
 بهر تنی ز هر تنی مرغی مرغی مرغی رنجت وی بعل و زربری سیل
 سلاح و خیلش فیض یک صفی شهنشاهی لایق است
 ملا و مهر و هند سیم و زر نیز شود صدره دمی پوشیدن می
 ز معنی لطیف وی که کن ملایم قلب و لفظ و معنی وی
 از بیت اول حساب کنند و از دوم دو عدد سیوم چهار و از چهارم شصت و از پنجم
 شانزده مثلاً اگر حرف مضمر در بیت اول یافته شود و در باقی ابیات باشد و در اولی
 که الف باشد و از در بیت اول در پنجم هم سه و در در ابیات است و در مضمر باشد و ظاهر
 است بر طبق قاعده که چهارم شصت اول مذکور شده هجای در اینجا جهت نفس بود و ملا گفته
 مصراع است و در اینجا ملا گفته ابیات فاضله است
 عبارت از آنکه جهت حدود و واقع لفظی یا مراد یا زیاده که در حرف مکتوبه از رو
 جل موافق تاریخ سال مجری آن باشد تاریخ آن کنند در صنعت آنست که کلام تا پنج حرف

اولی باشد

و دانش به شد و آن واقع چون پیرایه ایم خان و فتح جنگ و بکال مسعودی است
 تاریخ از این پیرایه خود در خود و در این کتابی که به نام پیرایه ایم خان و فتح جنگ و بکال مسعودی است
 قضیه نقل در صراح اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد الکبیر پادشاه غازی می گرد
 ز مرصع تاریخ نامی سال تولد سلطان سلیم که هزار و نود و لیس و هشتاد و یک پادشاه مغوم نمود
 مطلع آن قضیه اینست نظم لعلی از پی جاه و جلال شهریار که در مسجد ارجو
 که بر گذار طهارت بی ترک جهت طوی پادشاه فراده عالم قدر بلند اقبال و لا اله الا الله
 در سی هزار و چهل و چهار صحرای علی صاحبها افضل الصلوة و السلام نور دیده است گفته
 حروف مرصع حساب جل تاریخ از این معجزه حروف منقوط برستی همان تاریخ است
 عطل صریح تو تاریخ ان میشود و از اوایل صحرای اگر حرفی بطریق توضیح گرفته شود بی هر
 بدستور اصل کار و وجه تکرار تاریخ می آید صریح تاریخ حروف منقوط تمام نیست تاریخ حروف
 ابیات تمام آن تاریخ و ابیات است بنابر آن که هر یک است توضیح اخلاص میر و
 بروج محمل شاه با رقم دریم قرآن مهر و بابا در سال که در سال که سلیم پادشاه
 حاکم دهلوی بنی است اتفاقا سلطان محمود کجراتی در نظام امکن بحری عالم احمد کجرات
 طبعی که گذشتند سماعی در تاریخ وفایان این ابیات در سلطه نظم کشیده است
 خسته و در از اوایل بدین سال که هند از عدل نشان در از امان بود
 می محمود شده سلطان کجرات که همچون دولت خود و نو جوان بود
 که از عهد خود صاحب قرآن بود

سیدم آمد نظام الملک سجری که در ملک دهن جزای بعد از اینچ و وفات این
شیر و به می برسی بطل خسروان بود حضرت فیکای صی را جهت به نام
آرام جان چار اینچ است از آنکه مصری است در خیاست خوئی که مرگش معنی
است و طاقت آن بوقوت و انتق قهر آن سنویت هرگاه که کسی از او یاد داند
که چه طبع و واقع شده و جامع بجهت هاری طبع است خرمی ملک حرکتی است که از او می
مقصود دخل نباشد و در اینست که سال بگذرد و بچاه و شش سجری از او که جهان است
می شود به به جود و چه رام آرام جان یافت به می تواند بود که در این لفظی را که
کنند که به قهر فی بطری زیاده و نقصان تا به کوفه فلان باشد که لفظ به چه می باشد و از آن
عمل طافنی حاصل کرد و چنانچه به تاریخ و از قبل تا به آخر به ستم به در که به ستم
کل از این به درون شد به چون بعد و کل از عدد و مانع درون از تواریخ سال آن واقعه بود و غیر
در تاریخ فوت به بخان و در تاریخ لفظه به به لفظ تاریخ از میان نام بخان
بر آید باقی از آنکه و در شمار به شش هزار و پنجاه و پنج به مردم و در را عبد از آن
بار به فتح بلخ و در بخان چهار آمده رفتن نور محمد خان و از این است لفظه به بخان
بلخ و در بخان نور محمد خان به در و قیل و لالاک را که در آن به چون از او در تاریخ
او در نور محمد خان به بلال مهمل و در و اعداد و در و قیل و لالاک از تواریخ سال از او در بخان و
شش سجری می آید که در آن سال و در آنکه به تخیل و لیا و در باب شاه جهان صاحب
نافی کردید و شما اللغزیر این در بخان بود که کاتب شاه و ظلامی لفظه به به لفظه

فی لا و زبان

[illegible]

و مقصود تحسین است و تیر حوائج قریبه بر سر درخت است و در میان می تیری سر درخت می
 و مراد دنیا و عمارت است و فاضلی در لغت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 سلم و آله و اصحاب جمع گفته سه ساعه جبهان در یوبستی و در عجره جان جهان
 را خستنی چنانچه مرده و گفته که می بودیم مرده ام و صواب است که بستی
 چون قریبه ماه و مفعله است و فعلی از بدل انتقال که چهارده میکند و در اوقای شرفه و در
 از علی صاحبها افضل الصلوات و افضل التحیات فاما از شعر علی بن ابی طالب علیه السلام
 در کلام که از روزیاده بر می معنی قصد دلان نموده ان معنی بر انچه نام برده است متفاوت
 خواه متساوی که نظر از سر و دهلوی فرموده و در کلام علی علیه السلام رلفت زور و جان و سر و
 چیزی می توان گفت روی تو در میان است و خورجه عا و گفته و دل عکس روح را
 بر آن طولان و بر و آله شد و فریاد بر او که مامی از لفظ مامی چنانچه معنی می خرد
 ماه معنی قمر و معنی آب و معنی جان و ای مخصوص و مامی در نای لفظ مامی معنی می خرد
 در سر و دهلوی در عجره الکمال در بیت آمده که از هر کلام معنی می خرد و دل
 پس تن شاه و بسیار ارباب بر سر به زمین مرج ای ابر با نه از کوی بسیار
 لفظ بسیار موصوفه معنی است اول آنکه گرامی تو بسیار گویم دوم آنکه بار دامن
 گو بسیار گویم سوم آنکه بمره گویم چهارم آنکه بسیار که گویم پنجم آنکه بسیار گویم
 بسیار بارنده گویم ششم آنکه تر پس تن گویم و با و سه بسیار گویم هفتم آن که در
 امیر که گفته اند است به یاز سر باز یو با بمرخ باز می کنند اگر کسی سر را

داري در سكار يا و معنی سیم سیج درین بیت لفظ سرباز داری از اولی آنکه باز را
چهارم آنکه اگر تو باز داری یعنی تو باز دارایی پنج آنکه سربازیده داری باز را تو باز را
مراد از سرباز خن و دلاوری است و سکار سیم آنکه اگر تو سرباز باز داری در سکار یعنی
داری معنی آنکه باز را سرباز داری در سکار معنی آنکه سرباز شده داشتن باز را معنی
دار است که باز را خسته را در کله دارند و چهار معنی اول از لفظ باز داری می آید معنی
اینکه لفظ سرباز داری معنی شود و این که امیر ابوالبت محمد علی که در بیت
نوشته بود بسی خوش بخت با تو شده است شک نیست که امید و خوش بختی تو
راش غم بار از چشم من باران کند، میر علی شیر تارا یا خوانده لغراض معنی
است چون اینجیمیر ابوالبت رسید این طبع میر علی شیر فرستاد که معنی و معنی
چون آید نیز از این صواب است، تمام از حسن خط کشید، صحر خوانند نیک فکر
کنند یا بخوانند یا غلط نکنند، نقطه گرفتند بر وزیر عاقلان سربازی
نگیند محتمل از شیر عبارات است که در بیان کلام بر کسی بار که محتمل در وجه
باشد چنانچه خود معنی و این صغر را در وجهین نیز می آید در سایه چهارمین
کفرین باز در مکان است او معنی معنی را ای حواجر ضا شود از روی لفظ یا
طلعت تو نور زماند ما تم، در در بیت و در سکار، نور است و سیم باز
و در سکار معنی سیم سیج درین بیت لفظ سرباز داری از اولی آنکه باز را

و از قبیل حسن صنعت است این بیت خضر فکری صاحب مدینه السامی غفر له ^{طالع}
نیز هم در این حدیث مشک شود خون از دوزخ اخترم ^{در مجلسی}
بسم تعالی خضر دندار بزرگ ری رسیدند از آنکه آنس من بعد رسول صلی الله علیه و سلم یعنی
کسیت فاضله من مردم بعد پیغمبر علیه السلام در جور فرمودند که من منته فی تبت یعنی کس
دختر او در خانه است و این عبارت مفید و معنی است مختلف می آن که افضل از او
است رضی الله عنه که دختر ایشان در خانه پدر علیه السلام بود و در جوابه ^{در مجلسی}
خشود کشند کنند که چون عقیل ابن ابی طالب از امیر المومنین علی کرم الله
وجه در ایام خلافت سبی سجده نمود و معاویه بن ابی سفیان بخت شمار الله بعد از عظیم
و از امیر مثنی را سلام و الترام نمود که البته جهت تا و غیر اتحاد با و تحقیق تضاد با علی صلی الله
باید که در مجمع آنس بر علی صلی الله علیه و سلم حرف لعین گوید العیاذ بالله منها عقیل صحر خیز غمخور
مقبول نشد و مفید نیفاد آخر الامر عقیل در مجمع آنس گفت ایها الناس اعلم ان
ابن ابی طالب اخي و امر في معاوية ان اللعنة عليه و این عبارت ^{در مجلسی}
است جهت آنکه اگر ضمیر علیه راجع معاویه باشد لعنت راجع است و اگر ضمیر او را جمع بی
لعنت راجع معاویه شود و عمر عاص بعد از آن مجلس معاویه گفت که عقیل لغیر تو کرد و تو
علی و این سخن ظاهر آن گفت که لفظ معاویه ضمیر علیه نزدیک است و راجع ضمیر او می آید
شبهه آنکه در این است چهری را بخبری در وصفی که بر آن کشیده اند که
و آنچه اگر آله بدان شبهه کشیده باشد و آن وصف را وجهی خوانند و این ^{در مجلسی}

شاهان

شبهه معلق نشسته نایب تشبیه و تشبیه متبوت یکدیگر است ^{توضیح} تشبیه
 آنست که منشی یا بنا بر چیزی را بچیزی مانند کند و حرف تشبیه
 در هر دو کلمات است و تشبیه کجای تشبیه را آنچه بدان ماند و در پارسی چون دماند و کوس و
 سدا ری و امثال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شرط و عکس و غیر این مثال
 از قرآن مجید مثل الذین حمل التوریه ثم لم یحکموها کمثل الحمار حمل السفار و از حدیث نبوی
 علیه السلام اصحابی کالجوام با هم افتد میهم استدیتیم و در پارسی سجده کفنه ^{طوب} بجز
 زدم و دروغ گفت همچون تشبیه زلفین و چون ذبیه است و درین دو تشبیه
 مرغی از تشبیه الی تشبیه بر ^{چشم} تو قاهر و بار و خود و سبیل ^{طبع} تو صافی
 باد و حامی و ثابت و طین ^{نمید} ازین باده اصلا باب ^{تو} کوسی که حل کرده از آفتاب
 بیار آن کمی که سدا ری و او را یثوبت ^و یا چون بر کشیده تیغ پیش بستی

این جو خندید خوشی آن در خوشی
 علی رخ اوز در دست بر تاب
 در بیت اخیر تشبیه مطلق است و در بیت اول تشبیه عکس و کوسی کوید
 سودا بر هم همچو ملک اندر کوه
 دور از وطن خویشی بخوای کردم
 بر چهره ز سرم دست را کرد آفتاب
 می یافت جو از خام بلورین می ناب
 غم بر سر غم هم چون کند اندر کوه
 چون شیر دریا و نهنگ اندر کوه

نه خورشید آن نازنین بختیاری کبوتری به نشاط آمده است پنداز

مزه نامی کرد دل آویز ت . کز حای دوشان قصایلیست
نقل است که سهرت امیر معری و بغین ملک الشعرائی او در درگاه ملک ساه الی
که عربت سلطان جهان کرده فرود مارگان حاکم است و سلطان
دربار کمال تمام کمال طربی مشدا که چشم سلطان بر ماه افاد ما سار که شایان
اکابر محمود و از غایت محبت و سرور با امیر معری سال داد که درین محل معری لغز فرساید
برین صهرت او کساد این باغی بریجه الشاد کرد و ماه را با امیر معری
ای ماه کمان شهر ماری کوی یا بروی آن طرفه نگار کوی
نغمی زده از زر ماری کوی در کوی شهر کوی کوی
سلطان از عباد آورد و باقی فرستاد و از امیر معری
حون الش عاطر مرا شاه دید از خاک مرا بزمیر ماه شنید
حون آب کنی برانه از من شنید حون باد کنی مرکب حاصم شنید
سلطان سرور دیار دیگر اعام فرمود و مقلب من بخاطر من
معز الدین امیر سلیمان خواجہ معری بخواند سلطان فرمود با امیر معری گفت و شنید
را الشیخ صریح نیز میزند و من شنید و عباد را شنید که در بار ساه معری را شنید
شنید که کنایت نغمی لفظ من شنید که ساه معری در عمارت نشاند و در مقام
سازید که لو لور کوی فرود آمد و در آوازه و در لور کوی در آوازه
مطلد در اینجا ایستاد و بلو و جسم در کوی در خسا کحل و در آن سال
ملک و البغاب حصر امیر معری در دهلیوی رحمة الله علیه فرموده و فراموش نشود

کوهی ماه صفا نشی در دروازه سبک	ماه دو هفته صدمه نوزده ت فله باقی
زیر کس بر دو کشتی آب میرخت	رسمی بر دو گل خون ناپ میرخت
سپهرت می می بسوی بکماله و کور	سیاره فسان ز دیده آید کشتی دور
بازوی جهان فرو شده بهل	جا کرده چو آفتاب در منزل نور
خزیت اول دو سیه کفایت	در دوم شیهه مطلق اکبر اعمار بر راجی
ملقب بفرزان سائل شیهه است	و چون حرا علی کار لطیفی است
مانیای پورسته نشد کردگر	کام من ملح حوسا غر نشد از خون کمر
عقد لعل ترا در پیره مکتب	نقطه لعل بر عقد شریا در بر
بسمه نور گوشه نور علم	رکسی کوخ نو معزور با قسم
کرمر لعل نور خیر نه بستی برگاه	به تشلسل کشیدگی جهان در غم
ایلی لب می نویسی بوسا غر خانزادانی	وی کبکشی لولو شنه ممر ادر خور
پرستاره کودان در رخ برادر	که بر اید لب گشته کو کرد
بیا که رسکرت رسد ناریکی خور	دمید مسک سیاهت ز صفوی کافور
بر بر لعل تو نهان درشت موراید	فرار سر و تو پیدا دور کس محور
زحمه کلمی که بعد مرمی هسته	لبت می که لودلادی حلی بکخور
رکس کو نهان شده روی و لایید	بر اعباب لودل شده شب و بخور
چهره ماه غرض لوبر زده ستاره نوی	چنانکه بر ورق لاله لولو می شور

چو مار زلف بود خوشی بدر می میجد

که گرد ماه بود شفته از جبهه صفت نور

مهر زین بود جبهه صفت ای نگار
خسینم بر فکن نسیم سکسک
تو که در کف لطر افکنه اید دید
زین دور خوشی کجای ز می تراز
در کشی زلف خوشی با همه اسفتلی
امن دل سرشته را بپس نشان مدار
مه چه زرد شد بکرمین تا ترا
مار سه حلقه زو بر طرف لاله راز
جریح مراد بریز بر طاشی زار
لعاب برادر کس غفقه در آیدار

بر دین زجه شد پنهان در لعل سگداری
رنگی که لبست از لب از دیر زخار
از کس میای اب بغم افشانم
کر سبزه دیوار ری صوفی طیار
بر آینه مرین از کعبه میبوی
نمیده زانشی من لاله در مار
آهی که هم حوصله جوده خون شد
آدم که بدید آمد بر آینه بکار
رغبتی که ای شد جسم عالم
رگنده حور رسید او کت نو کسار

یک زره مهر او نقصان نشود ای بزر

در روز که در او در جرح ز تاب کشی

ای سام سر زلف بود مرده نکوشی
سمه و خفای کال کس می شده نکوشی
یا موت ناب از مرد آن در سیلاب
حور کشید میان از غم آن جبهه نکوشی
صحر و کوه که حلو گوشت بر ورق ناه
دودی است که زور دل صحر و کوشی
تا بر کس در شده بکمان سوی دل رت
بر ناوک جان دوز که انداخت ز کس

آن غور نشد یک که می منزل او شد
صدی از بر و دلش من نکوشی

روز بوی بود که شش ها نهی شرفند
صد و طب بر قفس اید و از چرخ در افتند
او را خبری نیست که برام در افتند
آنم که ترا بر صبح می لطف افتند
صورت خطه در اجابت پر دین گذر افتند
بر طشت زرد از دانه عبهر در افتند
کان زلف شامی است که گرد و صحر افتند
اگرست کمره ماه مکنون در افتند

از نغم تو خرم زبانها شکر آمد
بر باد تو نهادند اگر چنگ کسرت آمد
خجسته عیان شد پیش از این مهرت
کام ملک برین خود اید و ملک کن آمد
کان ماه دو هفته است که ماه صفا شد
ما چند بر از بوسه زلف دل آرام آمد
ز این زلف برسان شود خیم صف از مهر
صبر کسی است که در جنبش با وی آمد

بوی کسی که حاکمیت که صفتش کرد حجت
با بولت خبر از محمود در جگر افتند

سرست هوای تو در صومعه سبزی

ای در دل صحر کسکی از نور تو مانده

دیوانه گویت را در خانه برنجیری

به این بختون لبستن مانند طوطی از آن

کان قافله موز است صفه هارده سبزی

خون با مپسچ از بدل بر خفا کسبیه

سوم نیمه شروط عمارت است اگر که کار با ساع حری را بچری نشد بعد در بط

موقوف در رو که اگر چنین نشد حضرت سج لطامی رحمة الله علیه

چونسل لابل بودی آدمی روی قوافی چو سیر از کشیر یا سیرند عمرین بوی

ما صبی از ماه تا و در کاهش چرخ از چرخ شکند ز بهار

امیر سر و در هلو می

حوتو مانع بکدری کل نرسد موی تو . . . لیک رسید بقا حقت سر و کمر و کمان
 اگر موزی سخن گوید و کرمی رود کانی . . . من آن کور سخن گویم مزان موم که حال
 ماضی از راه ملک را از کمال نرسد بود . . . سر و پای او سر و پای او سر و پای او
 چه از کینه و حسد که دو جبهه را از یکدیگر نشیند آنرا بدین و این را بدین
 و متناوبیت که در جبهه هر دو نشیند یک باشد و یاد هر دو یک باشد جدا جدا منقطات
 ملالت همچو کل در کدورت شاه . . . کل است همچو کل در کدورت شاه
 سام کرد و جو صبح زرد کبکاس . . . صبح کرد و جو شایم نیمه شکار
 کرد و زین زرق و زشت ملک کمال . . . کرد و ملک را گرفت و زین زین
 لاله بروی خوبت ماند که سرخ روت . . . روت به لاله ماند زین روله حال دارد
 نسوید جهان بگو که مانند کند و در خبر لیک شای و طوئی شهر او است که زار
 صنعی از خود و صنعی از محو و خیر و عیبه که باید که وجه در هر دو صومعه باشد و زاری
 رشید و طوطا لفته

صنع الجنیب دعا که لها ما اللالی
 معوری صفای از او معنی کا اللالی
 و پارسه منی مطلق بر است
 یک مکتب آید از دامن مردمان تو . . . یک موی خیزد از دامن مردمان تو
 عیبه در یک فعل هر دو یک لعل لوراند . . . لفظ حیات شای تو و شاه و لوراند
 دمان ملک لوراند خیرت سلی از دل من . . . وجود من ز میان لوراند لوراند
 در این بستر این در این بستر و در این

در این بستر
 در این بستر

بیشتر هم دیده من هم جدید است. حد نور دیده او هم صفت حال است
جو علم نیست و جو سر در آرم. کویب چون سکر ناب عصی نیست
مغشیم شبیه نماند و حال بود که مکالم چهری را که خری کشیده کند و چنان ظاهر
که مقصود از شبیهت بک چهری دیگر است و می الودع مطلق شبیهت با یکدیگر می

که پوزمه دروشمنی شمع تر است. کاشش در کوشش من اندر حرارت
که شمع لویی مرا چرا باید کوخت. و راه لویی مرا چرا باید کاخت
که تو خراجی که میبود است بکون. در تو ماعی چرا عدد دست ترار
روزم سیاه چرا از سیاه خطی. اسکم هر عقیق چرا که عقیق لپی

عالمی که منم چرا غنی در دیده من. شده اگر منم چرا لاله و درخون کفن
اگر سر و لویی چرا کشت بام درخت. و در لاله لویی بر دامن دایه حرکت
چون شبیه نماند که در کلام یک چهری بود که چهری کشیده با دراز رخ
نموده که شبیه منم چرا و معنی تفصیل کنند مجال قوامی رحمت الله علیه

چرخ و ماعی و کشتی تو را را نه. میست این سر و روز و دام قرار
نگار است چرا که کلین. بک از دست ماه را زینت یار
سخن حکم الدین در این سر و روز و دام قرار

شمع از چه کون دایه جدایی ترار. با ناله و کوز ایشان می دارد

سر رشته سمع به سر رشته من بکان رنشد بهر سی بروستاجی

چو کز کفتم با فی بدست خان کرم روان بزرگوار که بیرون محل و محله
که عطا در و با قوت بخشش است که سخی حسی و خاساک مایه لول است

باید که در صبح شهبانی که در رسیده و جبهه در شب با کمال و طهر باشد یا نشسته و در شب
نماید بنیابستی که اگر کسی کند نوعی را امرش نماید سازند هم سخن در وقت معینی طوط
سود و حاجت که در صبح و لعل سبیل و اگر کسی کند طوط را بر سر و لعل و در وقت
صواب و این بی حد و حدی سر را بر جمل و عایه حاصل حال آن صوت است
کل سر حش و عارض خوابان بخشش محو زلف محبوبان
اگر شبیه در حال حسی بر عید و جبهه نه بود اقل مرتبه باید که شبیه خود بی باشد حال
و عیان و حاجت شبیه بود است این سر حیات که است

اولا جبهه صفت محمل سر و ثانی الف و تفسیر آن بر و در این و در سم لود جلی و خفی
النت که سافر در مصر است یا سی الفاطی گوید که مبهم باشد تفسیر
مصحح لود و در مصر و در تفسیر او که در تفسیر الفاطی گوید که مبهم باشد تفسیر
حاجه استاد و غرضی محمد لود گفته یا نه بد و یا کساید یا ستاند یا دهد
نا جهان بر پای نشد ساه را این با و کار که ستاند و لا است آنچه بد و بد

جان زهر و فطال از درج و صحرای شساق
دل نادت جان را فدا ص و زبالا لایق
شد در پوس لبروی لایق سرش
شد در طلب کسی تو ای چشم صین
بنت من عجوه حوله و دیوار خم
رویی من بچاره چون تو از غال ص

میر معری فرموده

معالجان تمام الد جهان کو صحت
چهار طبع نصیب و چهار حس تمام
نوا که می جسم و زباده سردی دم
ز اب تری جسم و زحاک جسمی کام
تو ای طری کوه

بکر و جان و چهره و چشم است
در غم حق آن است و در غم ص
هم بوسه هم به بین زنجور
هم خون غرق هم زخم افکار
خورد و خورد و بعضی از نا کام
هم زخم ز بهر لعل صاحب ار
او مر لعل و من و در اندوه
او ز من شد و من از او محو

تا لید الدج نه باشد الذم این ص
که سببی ساء و در کلام محتوی یا بعد از
را که سبک کند و در اوصاف جمال او در نماید بعد از این خواص که در اوصاف کبر معر و اید اهاز
بر که کند که سامع را تصور آن شود که بعد از این فهم کوید و در معایب او که باید لیکن چون
بصفت جمال دیگر مگر که سازد و سامع را نشاط از اید و کند درج سبکی که در سوال اید
چون صلی البدله سلم انا افصح العربی دادی من قلیش و در طبعی که در کلام ص

رحمه البدله فرموده

لبی صی رخ و نف و لیکن جسم خور زت
حلیل الت که کا طوس و صین و صین
فالون

ما بر کمالی راستین بر کل ابرسا غدر نشان استین
حواله کرامتی در سنو سی جانی بهما لون کفده میت اول سامل این صوالت ویت
و ویم جوت سادابی سخن فلمی کرد

بشش روح پروردی میفروشی
شش مهر فرساولی روز پوشی
حشش داد از ناه صوا این بیان
بشش زلف یکسیده دریاک نشان
والشش جهان جلد و نبات و وقار لیک
و شش کجای لکنه ایود و شش
همی هر چه بستان لکن
بی لکتری بیو شش ان کند اقرار
عدا و الاضاف لکنه کمال
سوی آنه الفسه عام لکنه اول
هو البدر الا انه البحر و الاخره

ایود لکنه بایست این صورت کس تا کند اندج بایست ایود لکنه بایست
یاد بیره در طامی ایود لکنه بایست ایود لکنه بایست
بنقظی مسازو که شش بایست ایود لکنه بایست
جمیده ایود لکنه بایست ایود لکنه بایست
فالمی بایست ایود لکنه بایست ایود لکنه بایست
که بایست ایود لکنه بایست ایود لکنه بایست

حجاب باشد که ارباب کنند صفی جهته چهره و او مال کنند چهره است این صنوع
 چهره این که فی الواقع باشد ما جهت اعتباری لطیف بسیار در مال در تارک
 گمان کشاب الغریب سختهها جیب که ترقی اللہین مدافع
 و در باب سی جمال الدین اسمعیل علیه زنت والعقولان بر سر
 از لعل خوشت که دل پسند افکاده بر قد چو سروت چو محمد افکاده است
 کعبه که چو یک شمشیر تریا پاست فرمود که از جای بلند افکاده است
 سبک سکی زلف و لاله است که از جای بلند افکاده لیکن جهت لطافتی که است
 بر عارض لاله ایک آنروز در آن از آه مست الشش الودود و جان
 اربس بر خونی شده است نما عیب آینه بر رخسار نشان
 در لیلی سحران در صورت میر سرود و با لیلی بد حمله الد علیہ
 لاله که بدل کره شدش رود آراه من است الشش الودود
 لذوق که بقیه را بدوش است از نام من کنوز پوشش است
 سرخی چشم کبوتر سرچ میدادی که گیت مامه می برد از من در جهان خور می گشت
 اسوان الجوار این صوفی را جوت نامن و در جهان بود که ساه در صوفی را
 و کوال سار و یار لعلی بطریق کوال کو در صوفی لعلی بطریق جوار و بانی کوال و متی جوار
 آنچه در صوفی واقع شود رخساری رحمة الد علیہ گفته یار دلی هم
 گفت جان بوی من بگو که کعبه چشم گفت برک جان کن درین کعبه چشم
 کعبه فیلام

از جیب آینه بر رخسار نشان

گفتم چه دارم از رخ پرده لعل لطفت	گفت چشم خوش را لولا چه لعلش
گفتم بنما چو چشمش به من نشی از برار	گفت آب زان کجاک هکده لعلش
گفتم جای من کجا لالی بود کفتم بدل	گفت خواهم هر این جایی که لعلش
گفتم غم تو دارم لقا غمت سر آید	گفتم که ماه من سو لقا اگر سر آید
گفتم ز مهر و ز زان رسم وفا بیا موز	گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید
گفتم که بر خالت راه نظیره بندم	گفتا که رویت او از راه دیگر آید
گفتم که کوی را لقا بشو کمره عالم کرد	گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید
گفتم دل حشمت کی عزم صلح دارد	گفتا بس بگو این تا وقت آن در آید
گفتم خوشامیروی گریه رخس خیزد	گفتا خجالت سیمی از کوی دیگر آید
گفتم که گوش لعلت ملا را باز داشت	گفتا تو نزد کی کن کوبده پرور آید
گفتم زمان عشرت بدی که چون بر آید	گفتا خوش حافظ کن عرصه هم بر آید
گفتم ای پادشاه جوان زمام بیت	گفتا عزم غنای جملہ عالمه لفت
گفتم کوی کران بت سیراب	گفتم کسی کردم مراد و جواب
گفتم رخسار مشکبید دید	گفت بت پادشاه بود بباب
گفتم الش بران رخس که در دشت	گفت انودل کو رو کیا ب
گفتم از روی نوبت بزم روی	گفت کسی روی تا بد از حراب
گفتم اندر عذاب حق تو ام	گفت عاصق نکو بود عذاب

گفتم از چپست روی راحت من	گفت سر و دزدی حسن را بجا
فاصله آمد گفتش ای ماه سیمین	گفت با خرم بسیار و گفتش در چپ
گفت دیگر باز خود خویش بدار درون	گفتش جمعیت اربابان از سر
گفت سر را مانده ای از خاک ره کمتر در	گفتش که سر درم از تن لاغی
گفتش حسن را و کسی از او نخواهد چوب	گفتش من بچشم در خاک سر
گفت خاک سر خود در دستان کسی بدار	گفتش بر او و او درم در دستان
گفت درخت شکم برده ای خواهی ست	گفتش من زنده کردیم ز خیر و خرم
گفت خیر و نیک باشد و افتخار از حساب	گفتش ای هم حسابی از کتب و کتب
گفت یا ما بر لب کوه شین عتبات	گفتش در این جا قریب تر از این
گفت دیگر که در فاطم شایع	گفتش در کوه و کوه و کوه

گفتم سگ شسته و شش خون آید	گفتش که سگ شسته و شش خون آید
گفت که ازین دهان سگی که مرگ است	گفتش که ازین دهان سگی که مرگ است
گفتش در سر کوه دای تو جان تو جانم	گفتش که در سر کوه دای تو جان تو جانم
گفت پس کین سخن حالی ما عرض کن	گفتش که پس کین سخن حالی ما عرض کن
دور از بقعه سوزان دور	گفتش که دور از بقعه سوزان دور
چشم دایم و دیک ان بشت می	گفتش که چشم دایم و دیک ان بشت می
جواب داد که دیوانه شد دل عشق	گفتش که جواب داد که دیوانه شد دل عشق

الاوله

در جلد آن گوید و چنان اظهار کند گویا اولاً بچهار کعبه و مانیان اران که کعبه مانیان
از سر و دهکوی حلیه علی بن موسی

و از رفت آن که با جبر شتاب بود
و در چشم شوخ فی خفته بیدار
شعر و ...

در دولت نخواهد بر اربابا می گوی او
تا نه سوزد خوار گشتی و در کس و دی او
در کمان بود لایق و نه زین بر روی او
کرد و سواران گشتی و نه سوار گوی او
من من محروم و تو بگو سوار گوی او
بر عارض بوسه نوفا پسته شد
می می کف غلطی سانه حوچی رخ تو
کمال بود بپسره نیز آرا پسته
رباعی از عرفی حقه

خوار و طرب نرم لورند و نه گشت
نی می غلطی که دستهای طرب
بر صوفی که کاهی در دست بود طالع اسامی در صفت
ز بهر گرمی مجلس می ناب

مظهر این است لایم سر چشمه آب حیات
 زلف تو زنجیر با قلابه یا مشک خن
 یا من این با لطف یا سر و یا بخل مراد
 یا طوطی شیرین زبان یا قمری یا جهان

آن لبر روی زلف صلال زلفان است
 یا پاره الیت که بر ساعد زلفی
 یا پاره نور زلف که بر ساعد زلفی
 بر جوان فلک در لعل صمیم
 یا لبر روی را الیت که بر شمع عقیقه است
 یا لعل که کشی از لعل عزان است

سلطان سلطنت جهان ساه محمد

کامروز کس بنده او فخر زمان است

اما صاحب مصباح این صفت را در علوم مساقی خبره نام کرده یعنی را در این سخن معلوم در مقام
 را در این غیر معلوم گفته که چون این صنعت در کلام مجید حق جل و علا عز و جل واقع شد
 اما او که نام او امام علی صدیقی از فیض صلال مسین مرا خود نشاید که اگر آنجا حاصل شود
 و این آیت تعریف است بلفظ معنی است که ما با شما بر آینه برادریت علم یا در صلات
 ظاهر الباطن در این صنعت را در این است که محکم در صفت

امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدی که نبوسیدن دستهای او
 سامع طعنان نشود که آن امر در آن صفت غیر متناهی است و این نیز نه کم و نه زیاد
 چنانچه آن موعود ممکن است غلبه فعل و عادت از او ببلوغ گویند چنانچه نیمه صبا
 رقیبت روزی شش هفته تنهائی او فکران نیاید و خوبم بدیده شبها تنهائی او در
 شراب مرکب ایدل که هیچ وجه و جاسازی ندارد و لکن بلخی روز جدا می باشد
 عرض آنست که بلخی مغرور عالمی و صفت تراست از حق تعالی که چون ممکن است
 اگر صفت مبالغه ممکن است از روی عقل و محال است بر عادت در اول آنست
 در روز صبح می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد و می خیزد
 اگر سعادت گویند نظر کند بر عقل و محال است بر عادت در اول آنست
 بروشش لعل نرود از تره های در هوا که نخورد و در کشته لعل لب و لعل
 و اگر چنانچه در محال باشد عقلا و عاقلان او را علو خوانند مثالش منطوق است
 که زاده بر رحمت نشانها بدست و وطن نمیری که ماه حس و کجاست
 مشاطه بعد بر روی کل رحمت از غایت ماری نشانها بر غایت

از رفم سر و زلف غیر نوبت از رده سود می کل خود در دست
 ناکشست ساسی هر کسی در کوی و هر کسی که نشان نماند از روی
 غریبی و غریبی و غریبی

ز بس در لوبه دارد و یقیناً اگر مرصفی وصف او نکارنی
 لودمان

سلاخ جوف لک لک قلم دور
بکسور چینی حور و تازانه رسد
ز سوجی نیت اورا نیکرمان تاب
نسب خیری که کر کل بهر دم
سبک حرام حور آب کو حورید

منه چون برق تیر حورانش
بارشس همچوشی اور کبر

نعمت الهی الله سمند برق حورانش
چو شکاف مولا از شرف غروب کندش

جانش در صفای جهان تراروز
رشنو نامغرب وادی حی

بعزم کردش ان کرم رفتار
هوا با کرده را عشق التامی

خوشی اندک سبک سیرمند که
ان سبک سیر که کرم غماشس کجا

روان کرد و بر روی صفحه تون مور
بلوح پسنک نیر در شبیه او آرام
بجای آب کو یا خورده کیماب
چی اورا کند باد صبا کم
جهان نوزد حور اندیشه سیکو در خام

نرم حور آب کرم نمجو هوا
راه بر سیمو قطب او صرا

نماید عرصه صحرای امکان میل
عشقی بی رفو تانی سکاوت میل

دم از زمینگی حور کامل خور
چو نوز مهر در بیدم کند طی

بلرزد همچو گردون کرد کار
که باید دوره او را تنظیمی

دردمان کسل از کوفی اوستال
از ازل کوی ابد در ابد آیدار

نماید عرصه صحرای امکان میل
عشقی بی رفو تانی سکاوت میل

نماید عرصه صحرای امکان میل
عشقی بی رفو تانی سکاوت میل

قطرہ ناکشی دم زفن جگر اور پیٹ

شبنم آسا یقیناً کہ حقیقت

پیر کو خیمہ خان کہ یکم شمسہ حرم مراد

شکر مرصع کلمات است کہ بابا بیل ویراید

در مسکه کند جذب طوبیست خیر است

کرم سحر حنی ز صواب تر حجراتی

چنانچه در کتب اربعه مذکور است که

مرصمت سیدہ مازخم دکر سرانثر اید

[illegible]

استغنى عنه
اعل الكفا

عقدت سابلها عليهما شيئا

العشم العنار لا يفخيه العين وارسل

لطیفه است آنچه علامه فقیر از فی در

معاف می نظر کرده که دوستی نزد من را بدو با

خود کبابی داشت پرسیدم که از کجاست

ت جو اردو کہ از مولانا محمد رفیع حسن صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

صبر ان تعجبها کردند

مرحوم وصال کے ارکانی ممدوح

اطاعت کنند و یا غیر طاعت کنند

ایسی کامیابیات را جوہد کہ لو افخار

و سچیش ار افرشی و لم را از یو بار
 چه کاه بر تو از دست بک غر و صلت

پھر علم و صنعت کو کون مہرہ راہی کہ کروا
 میں غم کی ہر افاقہ دہرہ دہرہ دہرہ راہی

بسم الله الرحمن الرحيم
 يا مصلح الصلوة شاید دیگران از آن که در حق

حرکه بود تجاور یا نبند از عدم و محال

تو هم این مجسمه را بنده بر گردن نهی و بر روی

از کفچه نرنگ بزرگ کوهی کادر جمال درخششی نه از دولت و چو از بزرگ می بهشت

صواب کرد که بعد از هر دو جهان ^{دیده بودی علقه بر دست و در} مکانه لایق در او در بی تغییر و جمال
و زنده هر دو به کشیدی او در دنیا ^{کمانه لایق در او در بی تغییر و جمال} امید بنده ماندی باز و متعال

حون نوا سر دی نرنگ جان با سانه ^{مصطفی با سانه و حواری با پیمان به} محراب
عجب بر سجده اقبال از لطف محراب ^{مکر در رضا از نیر در به کام مکرسی}

نه قرینه صفیه خواجه محمد حلق ^{وحید و صر ملک بود کف کرم جهان}
چو جنبش ملک را خواججه و وحید و صر مدعی قاهر باشد حکیم خامی گوید

صدر البراهیم نام زاده سلیمان جلالت ^{خواجه موسی سخن مهر احمد سخا}
پارسی لف محمد بن ارونه سرالینده

ردن و در ارمطلاح خیانت که ذکر کنند متغی حذر ابعاد ان سارند چهره های
را که بانه تعلقدار دی نفس اعتماد بر جدران سامع که هر کسی را هر کدام که متعلق آ

بنابرین تنها بار خواججه است و این صنعت بر دو قسم لغتیم ^{در این صنعت}
لف باشد اول با اول دوم نزدیم علی محمد العتیس سال اول استاد عنصری کفچه
ما بوی کشی زلف ما کامیر لیس ^{ما بکا و مدسی تعدد داشتی بکر فتم کنار}
در سامع غایب است و در دایم اکن ^{در دو دو قسم محمد اکر در کنارم لاله لاله}

و نشاند عهد او را مع ^{در این حالت}

از برای عیش زانید و ایام کسیر
 سبیل و اینها را درین بحر و حیل و کان
 مسجد الصلوات و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در
 زعمی نیست تورلف و مین و در و در
 قدم و در و در و در و در و در و در

او با و در

بروز نبرد آن یل از جبهه
 برید و در و در و در و در
 ضرورت و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در

مهر و در و در و در و در و در و در
 بر و در و در و در و در و در و در
 سید و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در
 در و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در

یار و در و در و در و در و در و در
 آن با و در و در و در و در و در و در
 زیرا که بود و در و در و در و در و در و در
 و در و در و در و در و در و در
 خلاف و در و در و در و در و در و در

مهر و در و در و در و در و در و در

فله یقلت انما آتیت مرارا : قال ثقلت کما علی بالابا وکی
 گویند و غنی ز صور خلفه بر اصریحی که از فضیلتش شهر است غضب کرد و گفت سخن بربک
 علی الادوم اصریحی می کشاشی در جواب گفت مسل الامیر مرکب علی الادوم الا شریفه
 فرمود من الحدید باز در جواب گفت الحدید خیر امن البلید مراد از خلفه از ادوم رخسار بوده و
 اصریحی بخلا و این از خواب است و انهر بالعمینه آورده تا نیا حلیه از حدید صحر خور باشد
 حلیه ای است فرمود آورده در بار پستی این بیت گفته معنی لغا و قریب ای میاد مگر که
 خواهم از یقین گفت که خواهی از یقین بشنم خود ز زمین
 صنعت است که ساء بایشی هر می جدر که هر یک از آنها معنوش معنی داشته
 بر یک نیست سرانده بخانه ای خدیدی حاجی از آن همه که بخانه رسد دیو جا
 برد او لسکو کا بخانه خرد باز
 زمین و دولت خوردن لغز از در مصارع و خیر این جمله حضرت امیر علیه السلام است
 و بس نام و محمد و لا حور و اقباوه

مطربا کوی حسن وقت کل اهک لو کو صوت و لعمه تو بر بط لو حک لو کو
 پیش این لعل چه لای اصفالی آفت آب تو باد رخسار تو لب لو کو
 ای ملک که بر روی جهره من در ای حک مگر لو سحر لو امون لو سحر لو کو
 حد کوی که هم حس و اقلیم سخن ملک لو کشور لو ماح تو از ملک لو کو
 دار ما این صنعت صغنی مگر از قسم صحیح دهره همراه کرد و بر پایه و دندان کرد و مدینه
 و تشبیه می توان باشد است این عبارت از آنکه کامر با ساء و جری را اصف

مرزبان رزورخشم در غنای دینوی
شبم و صحرای نوینم بودی
بهر دینش و مهر و دراق و آرزوی
رسم نام و رسم اب جسم حور

به چشم و عمره و رخسار و روی مرد و لب
عدا و حور و حسا و لب و زبان و گفتار
باید بال و بال و بال و بال و بال و بال
سر و لب و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ
ناب و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ
میوی و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ و رخ

از این مثل این صفت چهار است که سماع در صورتی میله میار و چنانچه که نکند آب
چشمش لود که نکند تاب مهر مهره مار و چندی که بر آری با بخت کند کی کن که
مادامه عیش می نرود نادیده کرد کارم از آن رسم آن رسم آری کرد کار نمود و
رسم آن وصل حمد آنیکه دلم اندر طلب است کوره مهر چند آری و
حشمت است مهر خیز بودم از اثر الشیخ و چهره کلون شود از آنکه در احوال
پست است که سماع درستی و وصل درج کند از آن حال مسکول
است محکم بهیض همه عالم حوید و قفص است بگوئی مردم نادان خواب و خیال
هر یک باره نشود که نفس صراف لاهی نرهد مافه تبار که بوی اعمین از غفار
حرف که کوی فارغ از ملاهی خمار این صفت جهان بود که سائر

کلام را ابتدا سماع یا باطنی که سماع میزند از و مجرای است چون با کلام می شنود و اند
 معلوم کند که مرجع است . مرجع کو بگویند و نخواهم که بگویم . زیرا که یکی که مرجع کوز
 از آوازه به نیست . حیث باشد که انسان گویند از هر که . چون شوق با مال انسان
 و تو با کی حو جان . و از کی که بسی در از و سطر ام را می هم . رلف که هر که
 و عین و باب غم . هر که که که از گوش هم گرفت هم . لوی و مال و بعد از
 چون زرد و درم . بر ما کی کرده و در دستش که وقت نیست . به دور از محبت من و
 نه و این منور است که نیکوند . چپته ام . بر روی در افکنده و از بس در آمده . یعنی که طوطی می آید و وقت
 این صوغیات از است که ساعد در معنی از چهری نمی آید و یک کف
 حاجی در کر میانه دریا است . از و معنی است که در و در بار
 که به سالت از چه می سوزد لعل بار . سحر که و سبکی و پوشش یک و سکه
 کرد دل مانده است از و در از می شنود . و در از از ما به و در و در از سبک
 که شد از و شایع که از چه باشد که در است . و در و در است چهره می شنود و در شمار
 به چکس و در است که طوطی از و سبیل و در . به چک و در است که کی کا فان از و در
 ما به است که سوز و سبیل و میید . از و است رخ و بالاکش و در و در
 می اوله از شش در افغانی می . سستی که که در سماع چون جولان که
 که کل نه اید و است . به کلون است . و در و در است که خوش و نور و در است
 اید و است نه و تمنی دل از اری میست . خومی لونه و در است که سحر است
 چشم لونه است که در خواب است . سخت لونه چپ است که سید از می

الحمد
بکلام موزون است که دلالت کند بطریق
مفروض و یا بر سببی یا زیاده از آن بطریق قلیب یا شبهه بحساب حل یا وجهی دیگر که جمله
ایکمه در هر یک یکس باشد طبع سلم از قبول آن ایا تمهید در اطرال الفاها یا خوشی
بود بظاهر است که قید اسم هر یک از کلمات است و الا رد الوکو که سخن از معانی
نباشد و سبب عدم انشراط معایب نظم آنست که شاید اگر کلام غیر منظم را سببی
کنند و معین بر ذرات ابیاض حروف مکتوب است نه مفلوط لهذا رعایت مد و قصر و تشدید
و تخفیف لازم نمیدارند چون محذور حصول حروف با تریک اسم و صفت معین بقال
میکند رعایت حرکات و سکات اعتبار نمائند و اما در اول آنکه اسرار کلام
باشد و از سبب کواکی احراج اسم معینی بطریق سر فاد شود و اصل حاصل کلام
مولا ماسی مرفو الدین نزدیکی فرموده است و احسان فی یامان را کرر سر فاد مکتبی
نیم برج را محزون مرفو در دام الطاول مکتبی و غیره است و از حسی محمد نواری
سماعل با عامل شده است همچون محزون شده است عامل با اسم در مسکرات
بهر خلق نذر دگرستی است و در نسخی علی بن ماج کرم بر سر او است و اسم که در است
معنا کوی اسم معنی ذکر حاصل شود فقط با اسم اساره باشد با اسم
آه دل شن تو در حمایت شب با نام ان سرو ماه رو باشد و اسم
عزم دیده ام همیشه در غم هستم دیده ام با نام مام مام سه دان به سرخ به سرخی
حساب بخود و از حد مات حضرت امیر خسرو را نیز با اشارتی از لفظ با سببی

اراده کنند و با مانی الاقناری با رسی برادر دارند و خانه ای را که می خواهند بخرند
 نامت من که هست همچون نرسا و یاد کردیانی نذر و همت در فنی و او با سیم زان و ان
 و در پیر کجا پس سر زده و بولین و بکاه معز زان با رسی منج ما سید و زور را بر کوبند
 پیش مخلص در کسیر و معما هم خواند لغز است و غمیه در لغز است سیده کردن است بر فاضل
 همه حور شید طیر مرغان معنی معنی مانند که بحر و قاع می و تشوید و الوافی که در علم معما و معبر
 شود و کلام بطول می نیاید و این محرم محل ان بنماید لهذا تخیل ان حواله بر سامی که در ان فن
 تفسیر شده و است که بهر قدر الفاظ نموده در لغز لغز می برادر و ان
 کلامی است موزون که دلالت کند بر دانشی از دانشی یا هر خواص و لوازم ان سی
 بلکه مجموع الفاظ میخورد و ان فانی باشد و در غیر ان مانده شود و هر چند هر یک از انها در غیر ان
 موجود باشد بطرقی که در هر یک پیغم و طبع است که می تواند ان کلام را ان فانیات و جمیع و ابعاد
 خود را نشان بر راجی گفته است علم چه برکت که برکت مسوشت با بر تر چه
 درست است که هر در کس که از ان خود و حیرت و حیرت از سر می نیش بر روی سیم حیرت
 اندازد برین گوشه کار که با کسر بر زور عدل و سحر ماه و کتب سیره و فضا و کلام
 ساح و عوان غنیز که کسان را در ان حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
 کسان در پانی خود و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
 ده مشبه و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت
 سخته ختنی شب روند آینه هادر قفا سیم طلب در میان یکی ازین قب
 که برخ غیر کون در فک شد بر ممر سگاه کند کسر کون و در بر و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت

سکه بند

سلسله نذر گشتم صحرای این ماه نو عالی به سایه دلم عاج برین مکر را
روز اول و مال و دونه به محبت دویم سیوم چهارده هست برین چهل کوا
در صحرای داور قلعه اندکی باقی اورا لوان خواهد یمنی جی ریا

ان محبت اگر طویش ز لور آمده از یک طرف عدال در یک سو خور آمده
کویا که به شیفه چشم زار ویت کش لعل و دایه بر سر یک سر آمده
بر طرف شهادت می موصود و دایه او خالیت و لوب ز مشک تر آمده
چست آن درج ز مرقع یا سپهر آردان چون صدف یکتا در سوره آرد در میان
جیر می دارم که چون آن درج کجا می کشد ز کندان کوه صفا سفه از کف را کبان
مبدع صورتی که بر وجهش است بوالش ز مودید آرد موی که آردان

این حسرت که با صد از غریب است داریم رطیدن دل خود و بغیان
وارد و دهن چون دهن خوابیک بر کرد و دهن بجای لبهای و دندان
نیم خود کج در است از آن را که روند دالاس طغرم خولست دولت در روند
پست از می خدمت جو کم صم که و مده از صحرای می زمره زه شنوند
دواند بود که آن ذات که از غزل داده کرده شده کسمی شد از کسمای می که بودی
عبدالرحمان حامی علیه الرحمات و العزیزان فرمود در کسم لقی بطریق لغز قطره

[illegible]

زیر سبکت او شد هلال سمرقند
 کند ملک هند افر بر جهان لور
 لایسچی که از لواجا سنی تابند
 سبکت میگذاشت و بزم دکار با شدت
 سوز و رستی او فساد بدعت کفر
 کنند با بومی سخت و هلاک اقبال
 زیرم لوجل و حلاله است ادره حنر

ارایه بر و وصلو و طوطی و...

رضی نموداران رافت حال و عارض قوب
 سواد و لطف و مکتوب او کس در حق
 بلا و فتنه و مکتوب او بودار
 مراد و نسی در مکتوب خورساز شد
 علام و سادای و مکتوب من بود سیر

ای سبکت حیدر ای سبکت حیدر...

ز رافت و حال خطت کوم لی بر جوان
 معصیه سل و نجان بود در حال خطت
 سبکت سبکت و میران افتاده در کوریت
 فباد و میر و خامان ز لوشمی طلبند
 خصار و کاکل و نجان دره باطل طرب
 نو و باله و افغان ز درومی اید

سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان
 سبکتی جویم و دردم چون کس سر ندم جوان

سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب
 سبکتی کواد و دردم لوطه و سیوم مکتوب

سبکتی نغشته دردم سبکت و سیوم رجان
 سبکتی سبکت دردم سبکت و سیوم رجان
 سبکتی فباد و دردم میر و سیوم خامان
 سبکتی خصار و دردم کاکل و سیوم نجان
 سبکتی نو و دردم باله و سیوم افغان
 سبکتی بلا و دردم سبکت و سیوم رجان
 سبکتی بلا و دردم سبکت و سیوم رجان

بلا و دردم رجان

جہاں سے ہر مہجران مدد لے سکی

[illegible]

رابید بخش کن کردن بر آرد عمری را
 کسای بخشش از غار نماید و از کسای
 کمی می صیاح باینده دوم آب می درنده
 بودی بدلی و دولت بودی بدلی و در آن
 می توان بمانی می دوم چون کسای کل
 بناله چون می هربت بر دو کسای
 می هر ام کردون دوم بود و در غار
 سنا کسای ته از و کسای کسای
 می صیاح را دوه دوم غور را کردون
 انجمن مع این در عبارات است که مع کسای
 ایسان جدا می ملاز و بفاستاین به جایی قسمت خود بجا است رضع
 ان بوخت و آن قسمت و کسای گفت که منبع بر و سما جنت است است
 ماضی خضولان غیر احتت من در لغس او کسای می کند او کسای و مع غار
 انجمن مع این در عبارات است که مع کسای
 در مراح مادر است که کسای سال مع در مراح مادر کسای و دوه را کسای
 در کار به علم و ماه حیرت افزوده مع را نور و قطب را مقدار و باشد که اول
 نماید و عده جمع سازد و در حکم حانجه به با دوستان بنی و با و سمان کسای
 ان خوبی است و بکنند کسای می و مع الیه و تقسیم عمارت کسای می

ای طلبه این صحنه جان بود که قایل از مدوح چهره می خواصد این صحنه
اداکند که توبیخ است مدوح کرد و بر الطاف ابدی عظیم که اندارد و در توبی
و تفاوت معانی در صفت و ذکر از شت نماید مثال قوافی می طرزی گوید و در صفت
خیر و ابراز مانده در حبس کم
چهره بود که کفر تو بر دارد
در میان من و زمانه غبار
در دروست روح کسین کشی سی
این نوع و کسی را که بخوبی است
ادب که فصاحت بگیر سعیر کبر
که کردار لولایی بجز خود که ملوک
در ایام نو بی غایب نیست و در آخر
ای کشف و لطف از قبال ایمان
دو شش حساب بند و حل شده ترا
مال چهار بک و جذری بر و قزای
یک حرف در در است که می آن تمامیت
محمود این حساب که این عدد در در است
من این الحاکم و کرنا روا بود
نقد است که وقتی افضل الدین حکیم حاقی این بیت سخا فان که منوچهر در ستاد
بسی قتی ده که در بر کم گیرد
یاد شافی که در برش کنیم

و در این زمان که در دست و دوش سونیه التامی جو خا جان مطلقه فرمود متغیر حرکت
چراغ در حواله است که در قوس و در دست من نشانه کرده و اولی عجز حکیم خا جان را رسید
باین که بکنند و خا جان در دست او که لناه از من است تقصیر مکنست که تا او نشاند
ترا داد و می ساخره خا جان دریافت و با او استاد و لطیفان نمود و اعام ها و نمود و خا جان
که شنبی جمال الدین محمد خواجه کمان با و می تاویری در خدمت سلطان اولی و می خا جان
رخصت با و می و می خا جان در خدمت سلطان سیم می با لکن باز خواجه راه برده و می
خواج که در خدمت صباح که در خدمت لکن طلبیدار خواجه این یک سلطان در دست او
شمع خود و وقت لبش بر آری روز که لکن را طلبیدار من می کو ز من
چون این است سلطان را سیدید و در لکن می در طلب لکن منع فرمود و می
این صورت است که تا به نام بر من و اینچنان شد که با و می مدوح را و می ساند که ستردم
مدح دیگر او باشد و بعضی که در صفا حمده که می کرده آید مدوح را و مدوح مدح
بها خود در دست است که کند که کسش تو را جدا که کند خشنش تو را باز در
اول مدح را شفاعت در را فرمود است بنواوت که آنچه ترست سکنده خا جان
خضم سکنده مدح لوباز و سران که کما و صفا حجابی بولیم که در جاده را جدا
خود هم گذشته و لا حول است مدین صفت سیم با و می که که اشاعه فایده مدح
داین در غیر مدح هم با و می شود سال آن در در می ادبی ملکیت است که اقداب احبابی
کافی اعد بها علی الدیر الذنوب و در صفت و در در آری است از جمله

ذوب و حرکه لایحه است و اظهار لوح خوانی خود است در حق آن شیخ
 بسکه سپردارم و یا لم سالیس سحر و در شب معجزه کو یا ارحم
 اظهار بخوانست در شب سحر و معنی دیگر است حال اظهار در حاکم است
 و آن در گردن است نام مروج باغیزه دام بران او به ترجمه آن که در شب
 تعقیب و افع شود مال ارحم نبوی علیه السلام و الله علیه ارحم الراحمین
 ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم سال شیخ یاری در باب
 اسما کفه عمران یغیثک فقد ثلث عروهم یغیثه ابن یحیی بن یساک
 و در بارسی ابو الفرج رومی کفه لبس خور است کلمه رب فک و قاعده
 دین در کسم و داد با عبد المحمود علیه السلام و انعام مناج عبارات است
 که سماع در این خوشی از روضه و صمد است در کار درج کنیز طاهره می است
 مراد از سببهای خوشتر فراوان که صحرایی بدو کوفه داردم باشد
 برادر گریه در غنای عرب بر او ایام فضا
 سمن چهای بدو بود و سیلی از او
 که چند کوفه کشیدم و در او یک یاد
 بصاعی که لولاس صحن از او است
 مراد از آن چه که سمن بهی است و مراد
 که سده حوام خود را در سر و بر او داد
 بهی که لولاس کم که سمن غله را داد
 اگر از آن کفنه

این

برادر من که همه آفت او کشید
 مرا در این کوچه ناله جان بزم
 روزی زیاد جز یاد و رسم نمی
 بدین من و جد و دگر و دگر

که جز زنده و زنده آرم آرم
 که یک نفس هم در این زمین
 مرا رسد که رسم تراسم فریاد
 این من و جد و دگر و دگر

[illegible]

دو خاکی را نموده مسکن کاین مردم است
تا بهر بادی سستی باید این کس خورده
سگروار و عورت را کشد زیر چیل
مست نیز اهل کمال خوف دارد و کف لاله
چایه حرارت را است مردم که در این وقت
و دولت آن بود که سلطان از چون کمان
تو ملکستی تو قریب لاله لاشی از لاله
میرین بی بهر آنجا که عین غریبت
روح بر تو تا کرد و سر بر او چیست لاله
فرستد کمان لاله که در کس است
جعفران باشد که طبار از ملک سر دل
مردره کردن بگو مانی طوار و کس است
لفس حالت است که نور بالا بر تو یافت
راه نشد رو که ما بر چشمه اصلی رسی
ماه را ماند شنیده که ساکن رسی
کر سبک ساری هم رسی از راه هموار لاله
خبر بود که اقدم از است او از کس است
نام که زرق کس هم باید با به است
در اصف و هم سن جنده کردن بر خود است

سحرانی بر اعلو له مسکن کاین کس است
کا و می نیست عباد عمر ما و صحر است
چون بهر و است محنت بر حال و است
هر کجا و از کس در حال است
جاری است بر لاله بر فرو تر از افسر است
حکایت در لاش کس ناله فرو و است
صورت نخل محوم اندر لغت و صحر است
است مرعانی ملک عانی کس صحر است
مرح را و دانه کس باید نور بر کس است
بر عانی نور بان ساح سر و عر است
کس کس کس کس کس کس کس کس کس
در ناله عانی کس کس کس کس کس
سایه زیر با بود که لاله کس کس
شبه در کس که در کس کس کس کس
لیک کس کس کس کس کس کس کس
هرین میدان کس کس کس کس کس
بیل چون ره میر و لاله کس کس
حرف کس کس کس کس کس کس کس
دریم کس کس کس کس کس کس کس

دل از تو طار

دل غمناک و کجی کرید و میر میر است
دن شود ایامی گویا نون نشود و صبح
که تو هنر از بی حاجت حریف کن بدوی
کار سدا از این نماند خواهگاه آراستن
کشتی غمناکان نبود زیر سدا کجی
کور ز در مسق کی بند معام لور شریع
تونه عاری و آینه هم نقول مصطفی
مع اگر چه است محرابی هم در عهد دیت
حس می افکن بر سوان اردر مهر
نخچه توانا مدت نامر سپید سوارانکه
خام را او پستاد معنی از هنر سگ است
کایه ای کن که در سواست در محسسی
ملسح در باد ماهی جو عالمی خود و شوق
یارم لوصی ده کارم بجایا وقت مرک
چو کز نبود و می حضور و طرم
حردم المی و کر اسدی سبیم
التحذ

ز آب سوان شست محمدی لک مر مر است
هر که اید ای سپید لیم ریم لبت است
سر زده و کجی بر سوان می معر است
لب تدر و شس حواله ده جابگی کدر است
روستان هر وطن کرک سید حجاز است
کیند سجد بر از سجال مرغ شمشیر
قطره آب و صود و نوح صفدر است
رسجاغان بر که جنت لازم آن کمر است
باور و امان که برداشتن سبک است
شخام نشد چون زلف اتسوسیا معی طهر است
نفس را محرابی می کن کن جها و البر است
آب را بجای بر که در دریا بسی شور و سر است
طعل صام را با بستان در می صد عروا
انچه در مان خدا و سنت پسر است
هر لحظه شود زیاده رنج و بقیه
القصد من ارطالع خود در عجم
اراکه از امری که موصوف لصفی است امر دیر

مانند او و حروف بدلان صفت را تکرار کنند چه میانه که همانا نصف است در این صفت
 قسمی است که سماع عربی میگوید که در عربی میگویند که خلیل عیسی که تبارک و تعالی
 علیه السلام ان لم تسلمنا ان و در فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 خبری از عربی که میگویند در این باب که برای مرده سوز و زوزه جان جانی است
 و در خود با هم معنی است و این صفت را در فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 کفتم اول خدا را که در عربی است این گفت میدانی و در فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 این صفت را که معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 ایات فارسی عربی هر چه نماید مثال قسم اول است و ایات این صفت را که معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 ما در این صفت معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 بر میان او که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 کان مولی اللعیر امانه فلا اخذ بالغر و یا لعینه هر که در این صفت معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 خوار کردن پیش نه تواند و اگر خوار کسی کند خدا نبوده بچگونگی عربی را در این صفت معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 مثال قسم بی کلامی است فارسی را عربی هر چه نماید در این صفت معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 خبر و در کتب فارسی است در عربی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 در فعل بود و یک علامت نداشت بود و در زمانه سگول من ز دانشش
 خرم و لاکه دانش اندر میان بود هر چه عربی را در این صفت معنی است عربی را فارسی میگویند که سرور و صلوی فرموده و علیهم السلام
 عدلت ز ما می مده فی فعاله و لکن ز ما می نیست بر وقت العمل

و جسم می کل دوست بستان جان من بکاشه همچون حالت یعقوب در این
 و حال که در بیت اشاره باشد و چون بیت لطیفی اشاره نموده یک شعر در
 و کاشی از شیخ طوسی رحمه الله علیه در این کجی علی که از حضرت العزیز در آن کاشی
 در دوستان که شریک از دیگران با هم بوده است و در حال بیت اشاره که
 علیه در نه بطوری که در بیت اشاره باشد و در بیت اشاره که
 به بیت خود و حضرت حمزه و کاشی از شیخ طوسی رحمه الله علیه کاشی گفته
 پیش من حاصل کوی و چون کجی: مزیح حرج چرا نمیدانم و کاشی که
 در بیت حمزه و کاشی از شیخ طوسی رحمه الله علیه مزیح کاشی که
 و کاشی که با هم کاشی خود آمد و تمام در و کاشی که با هم کاشی
 را حسو مند و کاشی که که شاعر در کاشی که کاشی از کاشی که
 سعی در بیان کرد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد نگاه به تمام معنی
 این را که در اول مزیح دوم مزیح سوم مزیح چهارم مزیح
 میان بیت لفظی آورد که زاید بر اصل باشد و آوردن او معایده بود و کاشی که
 میزدن بر دست ساقی باده که که در کاشی که در کاشی که در کاشی که
 مزیحی نیز از کاشی است: و کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که
 مزیح است اول لفظ و کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که
 کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که
 لفظ جسم هر کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که کاشی که
 که آوردن کلام

[illegible]

و بمکلم آمد علی بعد القیس له طرمی طرمی رحوح لمتدوسل نامند و این بجه و صلی
روشی میباشد سال که اینجا بود به نیست آند سه جابان رفراق تو دلم نرول
وزیاد و رخت سرسک من چگونگی شد القصه بکام و سببان شرح است
که بجز پر سید که حالت چون شد سال که اخلا و حبست بجا خست بر وند و زمان
لیح در وین است در واکه امید زینتی است ممان ترواه سدرستی خنا
میان به صحت است سال که اخلا و حکلم طرمی این در حفر امر سر و صلی و بی زمان
یستم بر حود یعنی لغت ده دلم و صحت رستان سر و لومردی به هم لغت و صلی و صلی
که نس خان سر و سال که حکلم از حکلم عیبت در ایالات صلی و صلی
کفشت عیبت از حسار و لغت و صلی کفشت از ایالات است ای حال پس
کفشت در و صلی و صلی است کفشت بسیار این که در کوی و صلی و صلی

جی روی کو کر سنز ارطدار لود
 بود در غم سحر مراد با هیچ غمی
 در چشم عالم بی همه چون خار لود
 هر چند غم زمانه بسیار لود

[illegible]

توفیق

[illegible]

مل برافست که انجا که منم جلوه روش

مور از ترنم هر سی بی بی بی بی بی

حون آفتاب در رخ لورانی بخار دود

بغیر و عجاج من حبه به بر د سحر

در لوار است مور است لومع سال

چون است از من که حد او در جهان دران

کل کند که ای خیره همه اندر قران

ازما الحیر تر اسب سبک کردن باشد

کرچه درستی و صراط یک بود

تو در اول عمه مهری و در آخر تنی

اکه دریافته لوسی و لغو د بالبد

منم آن پاک که چون لوی کند کم کنید

جایی نیست که سبایه شمن و محو

که می کشند مرار و مرار مصطوی

مارشی من بود این سکه مرا جابا باشد

بهر جان ارف که در اولاد رول

انده ... عبارات است که در میان شاعران آمده و در کلام میان الفاظ

کند که باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و آینه و آفتاب

صورت فاعله نرفاعله لطف است و درم

رویه از تقویم هم بچه زند با صفت

از خرم غشام ام و سبزی ام و درم

بصفای دلم را ب حصر خورده

روح جیستی بر افسان جانم

بام با من و قطع مرا سر درم

انتم لوانبر گفت انست حد اف کوه

آیت حاجتخواه که در جنت مراد

در خالو همه در دهر و شدت غم

منقض کرد دلا حول کبان نیر درم

صل بارعب بی روح رول اکره

سج لوبت بنوار و بدر بار طبع

ان سه ساه حور حور و اعلیم

بر سر زبده اولاد رول اعظم

اکه چون حیدر کرار لود محض

عبارت است که در میان شاعران آمده و در کلام میان الفاظ

کند که باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و آینه و آفتاب

علی بن ابی طالب

[illegible]

و اور قیل متضاد است اور چون چهار طلع در یکجا می باشد آنرا عبد الوارث حلی گوید فر
صلح و جنگ هر گز نیست پیش از آنکه طلع خود و جسم ملک آب و نار طین

با وی که در آیی به منم همچو پیش
 ماری که بسوزی دل خلقان بپوش
 موی که نوزنده لولان بودن
 خاکی که تپت بارشت همه روی
 شمشیر شاد است بخت غیر کند مغنی
 غیر مقاب را بد و لفظی که نظر معنی اصل مقاب اندر
 اندر سال در عری و عیال گفته
 لا العجسی با سیم من جل صحت بر سر
 بکلی ظهور بری را تغیر نوده به حکم
 معنی اصل مقاب است به کام و در یکدیگر
 مرصعه کل کمدی تا هوگو است
 سگفتن غزل تغیر نموده در لالان
 را بریه و خنده و بگریه نظر محبتی
 سرست در سر را فغان و غلام
 بصل خود یار مراد را رساندن دل
 سادگی است و ملاحت معنی اصل مقاب است
 و این قسم را هم تضاد نامند
 این صنوع است تا به سر کو بند و جد
 باشد که مثنوی ساء و حصار جمع کند
 با کد مکرنا است به باشد یا نه و اب
 و کل و کل و سر و خمان و امثال آن
 در این صنعت در زاری و ناری هیچ در هیچ
 بر الدین جاحوی معر باید
 معنی اولی و اولی در حشان که کمر
 ماکل عارض اولی و اولی
 همان که کمر و ماد و العسل و خط مسک افشاشی
 با و طلمست مکر و حشمت
 خیلان که کمر و عا و است بکه رزم
 چو حیاطانند که چو حیاط نیندای ملک
 کشور گیر بگر سره قدح هم لومی
 یا بهر بهر و بهر و بهر و بهر
 و لبر روی که سد و جمع
 لایحه جالبه لاد و لاد و لاد

گرمیوں کا دور

[illegible]

فها بک من فکر پی حسیب منزل سيقط للملوي من الدخول و حوتل و درک
 حکم الملوي کویت سخن در کتب و اوراق طوم مرزو زم مطلع سخنم اقبال مرزو ای
 قاعده تازه روست کورم را و نای مرزبه نوزمان لومیرا کردل در کتب و اوراق
 و او در حد اکیان باشد رسید با چکی رسم یک است خوشامحوی سکین تمام در حد
 می است شود می الوده کام ما صدایه با و حین صد بزرگ جاما بر در جاما
 میویند نام امام مابدور سازد جاما و بهرین لغام این صنعت بر اوست تهلال
 است و آن اردون سیا کی کلام از مناسبت سیاق معنی آنچه در ذیل ذکر شود و آنکه
 باشد و سخن جابقی ملوی می نویسی اعار کمالی محزون برین طرز غزل است
 و بی خاک تو باج سر زندان بر محزون و عقل بر سر زندان میویند از هزار سللی که
 ترا سها سهیلی و حسن مطلع را انجا این مطلع می کنند که بعد از مطلع می یابد و باید
 و مطلع و دلشیش باشد چون حوی از مطلع را گسینی می خشد دیدر اعتبار حسن مطلع
 حاکم حواجه محمد با به فرماید ما حلا پشت لب و کشتی معنی جلالتی بی مطلع
 از حسن مطلع از ذیل آن در حواصل اعلی و حد و کستان از مودارها و
 کان بکست این بصورت آنست عمار از آنست که سماع از عمار می که شعر
 را بدان شیب میوه باشد حواه ملک حواه حصیده حواه محمی دیگر و حوی طوطی طریقی
 بدج مدوح آید و سلا لفظ و ناسبتی را رعایت نماید و الا این کس را می گویند
 زمره نامند و در حوی ای کام لوبند به بقول فی فوشش قومی و قد اجزینا و
 و خطا المهر المهر القود و الم مطلع شمش تنخی ان تو دم نبافه و کان لکن مطلع خود
 و زمان لرزه بر آبشیم از شد حوی در مطلع از اثر ویت است

[illegible]

باد اقبال تمام باد ایا مرت تمام باد کرد و دست موافق باد و زانست معین

همیشه تا که کرد و جلال بر فرزند جمل که شود یا پدر به جمل که مقیم
مردی و در تقوی ذره ای بود جلال ابر نشه باد ساه زاده
در حق و عمار را که نامان جبر بار گشتی عمارت باید جوانند
را که ستاره در سر معنی نور و الفاظ و عجب از و صوفی بازه و معنی و از تفریح کند و در
بر و سبقت گرفته باشد و این در الحقیقت صورت بلکه کلام با نگران جمله حفظ
بقیال اسدی طوسی لفته و حاجی و کوشی قبح برده سر بر و از لک سبقتی
ندام و لفظی و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
و علم شد و کوشی و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
جز زبده که در و داشت در ایام سخت و در و داشت در ایام سخت
کرد و با کوشی که در و داشت در ایام سخت و در و داشت در ایام سخت
بوفایر که صلی بخفا بر حسن و بر حسن و بر حسن و بر حسن و بر حسن
سینه و ساه و ناله همه خودی که سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
توان ساه که از شرق و در غرب و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
همینک و در سپهر و تبیل و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
و من بر همین و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
نعم الرقی و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی
ساز که در جمع این صناعی که در و شد قابل و از لک سبقتی و از لک سبقتی و از لک سبقتی

فقط گردانند و میان این دو طرفی فرو بسیار است لغو است ز این فرو آید
میان فضا و صاحب و صاحبی جواب نموده که صاحب سبب است که صاحب
بصاحتی منسوب است آنچه بدان میگویند از جاست که گفت فاضل شهر قلم نگاه رسید
صاحب در این باب و بی که آنها القاضی هم قدم غریبات فقه بخدا که ملک غیر است
عز این سخن شوم و اسما و بنو العباس هم در این حالات چون ارضیه است
فارس بود و اندازه حشش با آن و اوطاس کشت و الحی در آن کار می نمود
موتی که مقتدر بالله جلوه کرد در این اشعار و سازند و توانست به این جوده که
و عجز او و عجز او که در زمان حکما و صاحبی که می دانست و اولی و اولی و اولی
مقام حکما و ان لفظ را می دانست و استی از دین الجائین چون لعین است
پارسی هر که در دینت و سره لغت که شعر با همون در می
را این آموخت که اگر چه افغان که در معنی هم و افع کو با شد خد بکل و قد نبیر
نیست و آنچه از لغت اعتبار نمایند و در معنی هم و افع کو با شد خد بکل و قد نبیر
از آن است که بر سه طریقی با هم طریقی است که صاحب شعر می دانست و نام می کنند
و مجموعیت نماید می سخن غیر در لفظ و معنی در سه طریقی را نسخ و اتحال
همه در محض و در معنی است که در معنی هر دو نگاه دیشی سخن که در الفقه
مخ سحر اولی که در این سه جهانتان صاحب جوان باقی کردید که من با در کار
در کار با این صاحب و مقتدر از او که جهان و جهانان نامور بود و شعی در این سخن
شعری پیش از این صاحب اندام خوانی این در دینت و معنی افع را بی معنی

سلام خود خواند سبزه از درگاه من سرسایه ای گرفت که کس را جسمم تمام تعلیم نخواهی گرفت
 بعد از کس که رانند در مردم جسمم بچو کرد او که مردم که اح از مردم انی است از آن
 قسم طاهر که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 مردم جسمم خوشی ندارد و بسی خط که کس کجا که خوشی ندارد و بسی خط که کس کجا که خوشی ندارد و بسی
 جسمم خوشی درون می خط و درون خط کجا که خوشی درون می خط و درون خط کجا که خوشی درون می خط و درون
 و از کس که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 مراد از این معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 از کس که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 گفتن که در دست بود و سبزه خط که کس کجا که خوشی درون می خط و درون خط کجا که خوشی درون می خط و درون
 او درید و بعضی و هر چند قطره آب که کس کجا که خوشی درون می خط و درون خط کجا که خوشی درون می خط و درون
 و کس که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 سبزه که در او در که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 از کس که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 باشد در بار که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 در بار که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 و او که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 و او که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 و او که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه
 و او که معنی و مری تمام نزدیای بعضی الفاظ و لفظ الفاظ را منم از دست سبزه

منجمله فغانهم لم یسلوا وادی طیب کوید در صومعه شیرین و لبش ان کعبه علیّه
 مجرور و مریدانها جو مخد و در پارس میجا سی کفنه که باشد ان رقبای
 جویه و دخته چتره کون نماید کس درید و دخت قبا و روضی شادویی در لای
 مرج آرده و بغرم صحت درگاه بوی هر می بساط که اراج میزند کمر در
 ظاهره ساعه می شری علی کای و بخلا و لوطا ساز و لوطی طبعی و طبعی
 طلع در میادی شیرین کفنه احد الملامه فی هواک لذیت بحال ذکر
 فلیسمی الکوم وادی طیفه شر احدی احب ملامه ان الملامه فین
 و در پارس می شری کای و دخت ان راس کبار بر آن روی چون کار که کویست
 کوتی اربی خوب در بر و بر و کوی کوی کوی از لوتی آید و ان در میان
 اول روز من و چون حدش حد پای و راس روز
 بویان بیلان شب بکریده و اسرار اقسام غمر طاهر مقبول است و درین فصل صومعه حاشیه
 لطافت افزون تر و معلوم اصحاب طایفه است و در جمیع اسامی که مذکور شد اگر کرم
 بهر باشد از اول در سلامت و عذر دینی اگر کتب و مقبول است و همیشه از حاشیه
 حکیم از قریب است و صدق نیم بیان در شود و کجام هبل از خون بزرگیت
 رکت کرده لال و حکیم از بی بار و کفنه و قمر کوک طلایه در بار رسد شود و در درم
 صدف دانه اماره و اگر کرمانی در لطافت و با لکمی برار باول اسد هم از دم در است
 اما فضل لایق است چنانچه فرخی کفنه و نقد کویست و در میان قبا و بر می
 کفنی با صحت بر نهاده کلاه و حوا به و حوسر و دونه ماه به و دونه قمر و کمر بند

سرود طرندار و ماه باور شید و طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
سر عاقلان چنان باشد موسی جوانه اگر ماه را کله بودی موسی جوانه اگر ماه را کله بودی
و اگر چنانچه سواد می باشد و در این طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
و در سواد باشد چنانکه این طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
معمول بود و در این طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
برده و در مقام الشار و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
با باشد یعنی که در بعضی سواد اول طور کرده بر ایاق بعضی این طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
و معمول بود که در طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
دور له و که را می روز و در یک میست و چنانچه در اوقات و در می و ایاق و
که را قلم الحروف چنانچه اسم و در طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
است چه اگر است که است و در طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
است که موسی میر طام الدین شیخ نصیده در مدح سلطان احمد سر قند که یک
نظم نصیده چه طلب اصلاح بطور نظام الدین نصیده رسائید اینجا بعد از این
گفت بعد از این که شمل را هم محدود است و در مسابقت با سحر و طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
و معنی نموده الهامی کرد که این را منقاد سلطه هم آید و حکما و طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
که به ما هم فکر تمام من تمام کنیم نگاه هر دو است و علم و طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
مسافر شد بعد از لحظه مرگ استی عهدی که در آن گذران نمودند که حرفی از هم نغیر نداشت
و آن بر این است که هر دو به جوانی به آن طرا و کفنه به باه و سرور از انت بمکلم شبیه که اس
وقار و محسن چه وقت که کماهی الوبی در صفت محمدی فرموده بودند و در یکی

[illegible]

گفته اند که هر چه نقل افعال حروف قریب جمع از یک کلمه که در بعضی افعال و افعال است
 بقرب قبر غریبان که کسی می شود و اما این فعل ضعیف است چه لفظ الهم بعد از افعال
 در کلام مجید واقع است و در اینست که صریحاً لفظ این رطوح و سحر را باشد و بعد از آنکه
 است و تغییض است که لفظ را از صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 درست شود و در این است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 است و لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بطافت بر یک مسکرت در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بر و از معنی های از از روی سر و از لکن ای که کالیو و عطا لکیم و در این است که لفظ
 که از روی ای شیو است که لکیم و کالیو و عطا لکیم و در این است که لفظ
 را که کنند تا در این صورت که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بود می بود می بیار الیون و در این است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 که شماع که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بسا کاحا که محمود است که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بر و ای بدیع عنقری مانند از برای لفظ و در این است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 استعمال کرده مانند الحمد لله العلی الاصلی و در این است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 غریب غیار الیون است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 که این جنبی جنبی از احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه
 بهوشی اند و در این است که لفظ را در صورتی که در احوال صورت دیگر دارند تا در این است با قافیه

بی خوار است شما را که هیچ شده و بدین مقرر گردید ظاهر آن چون بکن گفت و نمودند
نموده می که بی خوار است و در آن مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
الفاظ غریب است تعریف آن همان باشد که در ظاهر است الفاظ موافق نیستی
این الفاظ مقدم و مؤخر واقع شود و بی خوار است چون بکن گفت و نمودند
درم و معنی مقصود آنست که بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
خوار است که در این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
سود و اگر بی خوار است بعد از آنکه است که اگر خوار است بی خوار است
خواجه سلمان ساجی گفته ایضا و این قصیده قفا و این مقرر گردید و بدین مقرر گردید
نوی فلان خوار و مطلق است شما را جلای باشد از اساکان بامین و بی خوار است
کود و است و عثمان لوهو کوشه بر دلی مستند باد که بی خوار است
و شکایت در لوهو است که حکم حکام می نمود و است کنند و از اساکان سر کون و لوهو در
حسین طالع قافیه و این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
و در صنایع و مسایح و این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
بر این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
بر در این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
و این مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
در لغت بر گردانید است در مقصود و در اصطلاح تبدیل و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید
ماد باشد و بی خوار است و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید و بدین مقرر گردید

[illegible]

تراکت حاضر و خنده و بعد لطافت با یکبار رفته است و بگویم تا که هر کس با حق بی
راند و شکر را حق به بار سجده و صفای آنکه بیک کس هر روز و هر کس هر روز با حق
افضل الصلوات و اوفی سبب و جملات و جویس و بنید و انیس و چون هر خدا و خدا تعالی
خبر یوزمان مالک در آن با و سا و سلیمان و عالم و سا و طاهر و سالار و راه و جعفر و مجاری
ابو المظفر و البین محمد و جعفران با حق سا و جهان با و نه و غاری که با و در آن
عالیست تا این حضور امیدار و اما بیان سخن و حضوران و هر روز و انست که نظر و حققت
و اعطاف و نکر و در خطای که رفته باشد و در گذر و نقل و در اندیشه و حال و گذارند و آن
تا که سرای و موی و انشا و الله که محبین با و الله هم صل علی سیدنا حامد و الشاکر و
محمد و الله احمین بر جسد یار و رحمن اللهم فی سائلک الی و فی صلاح الحال و فی النعمه
فی الامال انک المنعم و اللطیف و التتبی

تا که این کتاب پیامبر علی شنی





عناصیرِ انسانی من

1378



57

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من مواسم الخير والبر

توکل علیہ
خداوند عالم را
نیکو خلق
و خود او را
و خود او را
و خود او را

نقد و طبع و ادب
الطاهر محمد بن

سید محمد علی

تضع الامم المتحدة

174

1994, 1995, 1996, 1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 26

[illegible]

Journal of Management Studies, 19(6), 701-718.

Journal of Management Education 30(6)p.789-804
© The Author(s) 2006

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم و تم باین

ای بنامت صیغه شاهی شده مشهوره اما ما می نقض نام توبیت خان من
نامور از تو گشت نام من : عنوان نامه دشت خجسته فرجام ملک الملک که مقبول
توقی الملک من تساهل شاهی و دارائی بقم و امت رقم منعی دیوان قدس
تقوم و زور است و بقیه والله بوقی ملکه من یشاه رساله سلطنت و فرمان
فرمان و در اینجا لطیف شاهی و بیرون دفتر خانه کلنتر محمود مسطور ششم در نامه که افضل
الکلام است از دیوان نام او نام است : عنوان صیغه شاهی نامش : سر نامه نامه سلطنت
و بیام دفتر بلاغت بیان صفات نکات رفیع القدر است و مشهوره و
واصح الجود اخی رئیس بطریای غزالی فاقه نقیضه شوی موصی است و سال
بمشتال رساله مخفی طریک است بوضع رفیع ن و القلم و بالبطریق دینی و موصی
ششم مشاهیر و در این لوح و قلم : مشاهیر و دیوان علی و کم : مشایخ او نقد و مشهور
که بود از اناسع زیده : محمد سید الکونین و الشعلانی و الفرغین من عیب

[illegible]

فوائد

[illegible]

دوم در افتتحات انونبات کلمه اولی از سطر اول در افتتحات یکا تب معحاب
طبقات وانی و برای تبیین هر یک حرفی از آن در سطر اول از کلمه اولی در بیان
و فتح و شهور و شرح از طبقات که دعای منکر و معاکب و غایب تحت عنوان
و شنبه شود اگر مقصود از این سطر بی نامی که بر خود صادر و محتمل باشد رقم شنبه یک
را لبه سطر بی نامی و کواثر که در سطر اول و سطر اول و سطر اول و سطر اول
با فیه نشر را محو نظم بی شک از ایل و کوا باشد و نشر جریع بود زری جان و نظم
در حسی که باشد و کوه بود و جدا باشد و چه خوب و چه خوب باشد و در اوراق
بهمه هر یک از این طبقات خانه بعد جدول شده و در خانه یکی از دعوات افتتحات
مکتوب است و در یک برد عاقلیم با یک از این طبقات بر رقم شنبه با فیه وانی که از اوراق
بهمه هر حرف که کتاب از لفظ غلط باشد و کوه شنبه و صفات در سطر دوم از این
صحره و کوه و در این طبقات و لفظ اول از

از طرفی در این باره و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ایات پریم

دعوت افشا حسه

ایات ماکینه

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

اقاب عالمی دولت قاهر و یام جهان و فرزند
سلطنت بامیه حضرت یزدت شایق و قبال و مطاع
اجلال شایق و مطاع با سبیل جلال و قبال
لذا این است و جلال سلطنت و الامح

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

ظلال و سلطنت بیا یون نبیل مودل روز و فرزند
بر مفاقی اعظم عالم و اکام اولد و نعم غلر و پانیو بلا
و آفتاب غلیمت و اجلال لدا فی دولت زو لی بیا
حضرت ذوالجلال ابد آ تا بند

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

دوم روضه کشورت و اخضای بوشان و شان و در
بر شحات سیاح مودل و رانی ت تازه و نامی با
و حضرت مالک ملکش بجا است و غایت از طول و عادت
طوارق دورن حارس و جایی

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

دعوات علیات دوم حجاب و در و عرف
سوار روز افزون با نوار طوارق و اوع
سلطنت و دین پنا هر اولد و هر بن
سند با

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

اولد فتوحات غیر و امتداد قبوضات لاریبی
اما دودل روز افزون و فصل با و حوالض
افات و طوارق و مخافات لریب و حفات
درگاه جللال و مخافات نیم اقبالس منع و فصل

ایات ماکینه
ایات ماکینه
ایات ماکینه

اسباب غفلت و جهل و ابر و دانا را پسندیدند
حضرت علی علیه السلام در جوابی و ترازید بلد و کعبه
اقبال و وجهاً نفیض فعلی زبانی غلبت
در ترفی و لغا عذر
سید علی علیه السلام و حسانیه و بارگاه غفلت و کار و
حضرت علی علیه السلام و در دام و حلو و الی یوم الموعود و تربط
بار و الموعود کافیه بر ایا و حرام و جور اعیان و نهان و کافیه
و در ترفی و غفلت و نهان
در و کعبه اسلام بمسند اسم غلبه فرجام
فرزین و علی بار و علم دین شین و رایت شرح معنی
بر مسند و در ترفی و آن فید سلاطین و در رب
بسط زمین مرجع و معالی

[illegible][illegible]

سینه و شکم و پاها را در دو طرفه و در میان
که او را به این حالت بجا آورده و در هر دو طرفه
و شکم و پاها را در دو طرفه و در میان
بدرستی فصلی است از او را به این حالت بجا آورده و در هر دو طرفه

انوار بقا و ذات کی یہ ہے بقا و حیات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و در این کتاب که در این شهر
در روز دوشنبه بیستم ماه رجب
سال ۱۰۸۵ هجری قمری
تألیف شده است و در این شهر
در روز دوشنبه بیستم ماه رجب
سال ۱۰۸۵ هجری قمری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

سوره الفاتحه و سوره بقره و سوره آل عمران
و سوره اعراف و سوره انفجار و سوره نازعات
و سوره غافر و سوره مزمل و سوره ادعیه
و سوره الفاتحه و سوره بقره و سوره آل عمران
و سوره اعراف و سوره انفجار و سوره نازعات
و سوره غافر و سوره مزمل و سوره ادعیه

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

در عوارض

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

از این که در این کتاب
از این که در این کتاب
از این که در این کتاب

بی خودی و از انقضای خودی
بی سبب و بی علت و بی دلیل

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا ما
 فتح علينا من قبله
 والحمد لله رب العالمين

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name, appearing as a dark, stylized mark.

برای این که در این کتاب

اعلام و دولتت جهان بینی و در این شیوه حکمت
کیسی می شناسد در اطراف و اکناف
جهان منسوب باد و لبای غنچه است در روانه
حکمت و دولتت و از لایق جزای در زمانه
درب و نثار محو و دولتت

اسم القلم والادب والحرارة

[illegible]

بارگاه سوره اسالی و درگاه ملک خست
 بنویدین پرو و علمه معدله ستر در آشته
 باد و نهال افراشته در باطن الجلال عاقل
 قطب رعای و بخار خلیفه و دانی راجع بر سر

مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

درگاه اعلی و بارگاه معلی بومیدودو
 قودخلودودو بیت فالوف و ماورائیس لودلال
 خلل خلل اعظم خلل لایزال لودعرض
 رقال و لطرین عیان الکیان لودعین و لودس

۱۰۰

ابا

قسم بوم الخلق اعلى خواص
خواص

10

ت به چرخ سی و ظل احمد میرود
 بنانه طواف عالم و ملاذ اکابر اولادام
 باله از زمان محرم عصمت استقامت و عباد
 محرم کرامت باش نقض اله و فضل اله
 بکرم و محرم باله
 ظلال بواز فلک فرس است بی ق سبک
 سای بر فراق ماده انام مستدام باد و بیان
 بعد من ظلم زوای و هوا به حرکت عالم آردن
 داخل رود کار انعام کرام و اکرام عظم

مسند عصمت و سر عظمت بهمان صفات
 کرم صفات تا انقراض او و از زمان و
 لفظ طاع آثار دور معنی با و در ایام
 و با بس بر سر چهار آفتاب و انبیاء مدی
 الد موز و الاعراف و مع و معالی
 و شمع غنیمت اعلی و انوار سده معالی
 و در میان طواف عالمیت و احاطه اودمان
 تا سفر فی زمان محمد باد و ظل را که در سبک
 عطف غش بر فراق صفای و بیار و معنی
 الفوق و الادوار و عدد و در و در

زیاض سلطنت زاهره و صدایق است
 باهره ز شیمات کلزار سوار بر طواف دانی
 و فی شش رخسار زلال و آمانی ناصر
 و نامی باد و حضرت و در الجلال ذات معنی
 محاسن و در حسن محرم مستدام انوار دانی

محرم کرامت باش نقض اله و فضل اله
 بکرم و محرم باله

ظلال بواز فلک فرس است بی ق سبک

سای بر فراق ماده انام مستدام باد و بیان

بعد من ظلم زوای و هوا به حرکت عالم آردن

داخل رود کار انعام کرام و اکرام عظم

محرم کرامت باش نقض اله و فضل اله
 بکرم و محرم باله

ظلال بواز فلک فرس است بی ق سبک

سای بر فراق ماده انام مستدام باد و بیان

بعد من ظلم زوای و هوا به حرکت عالم آردن

داخل رود کار انعام کرام و اکرام عظم

فصل چهارم از طبقه اعلی ایادی و پادشاهان دولتی

ایمان فارسی و حرارت

سده سید مملکت پناح باد
توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
ایمان از غیر الهی و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
نواهی و اعدا و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی

چهارم اعلی و سده مملکت
ایمان از غیر الهی و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
نواهی و اعدا و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی

ایمان از غیر الهی و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
نواهی و اعدا و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی

ایمان از غیر الهی و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
نواهی و اعدا و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی

ایمان از غیر الهی و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی
نواهی و اعدا و تأیید الهی و توفیق الهی و اعدا و تأیید الهی

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اعلى جناب امارت عتاب و قید
نہال مغفلان عالم و تعبہ مال اعالم
روا لا اوم بلور سہ عالمہ بنا آس
بجانب دولت نوال و ماثر اہل طلاق

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انطبق اعلى و درمقون ان

ایات ناسیہ

دعوات

ایات ناسیہ

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

اور اوله تعداد دفع لی سببہ الفجر
وانقطع و اوراد اغوار و اطلال
بی و غیر نوال و انتعالی بر و نماز صلی
مدرک متوالی و متواتر تبار و معرفت
تجارت و لایع کبر و کثرت ادا زمان جاہ

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ای کسان نعمت
عزیز و مصلحت
تو مصلحت
تو مصلحت

لواع ایات مجد و کرامت و طالع ایات
عدالت و کمال و کرامت و کرامت
ب و کمال و کرامت و کرامت
لواع ایات مجد و کرامت و طالع ایات

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لکامت مت و نفع کرم و عدالت
بدان محلی شیده بر کلمه نام زار و واضح
باد و امارات مکالم و نماز و طریقی
امال و طلاق و طلاق محلی کس بر طاق
خوف و حرام و لایع و لایع

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انور

حیات بود و انعام و نعمت و عفو و سب و عتاب
 سعاد و غم و آوار و دام و لطیف و اخترا و محراب
 باد و سب و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 در و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

سوره سپهر رتبه و کشت و کشت و کشت و کشت
 مانی و امان باد و کشت و کشت و کشت و کشت
 کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 علف و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 ز کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
 و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

از قاضی الشریعہ و صاحب دارالافتاء
 حضرت مولانا امجد علی صاحب
 دہلی صاحب دارالعلوم دیوبند
 صاحب دارالافتاء
 صاحب دارالعلوم دیوبند
 صاحب دارالافتاء

سید الشهدا

مجلس اول

ساخت و در این سده سعادت است
نویسنده محب نژاد حیات و طلال
در روز دهمین و در این سال
عاشق و دلی به نامش مهره آن
و طالع احوال بهر روز و شب
و در الحلال

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located in the top right corner of the page.

تفادى الله العار والذل

بناجی فرمایا کہ کتب متناہی و مضامین
بہ بالطف نامہات الہی معقول
و ادوات سامنہ بانگش و بانگش
نامہ معاصر او اخر و اول و سبب
معرفت نامہ معاصر و مشون

مجلس اول


مجلس شورای ملی
روزنامه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

10

100

1



<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>سبحان الله العظيم والله اعلم بما كنا نؤمن بما كنا نؤمن</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>اي نوافل التي هي مستحبة لله تعالى</p>	<p>فصل في الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>
<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>فصل في الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>
<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>فصل في الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>
<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>فصل في الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>	<p>اي ما من الصلوات والصيام والزكاة والصدقة والحج والعمرة</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سمنه عاقله سلسله سر شریف
سماوات و نبات بزرگوار
سینه سوزن او محلی باد و وز باد
غلبه اهل انام و اعظم اوصاف
الطاف و مروت ان شفا و دوا
عین دلف نور و محلی باد

صفت
سینه سوزن او محلی باد
و وز باد
غلبه اهل انام و اعظم اوصاف
الطاف و مروت ان شفا و دوا
عین دلف نور و محلی باد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

رباق زاهر سیادت و صواب باهره
ملایک برسمات نظر استسما
نامی ناصر مادی و صافی اعظم افاق بانور
عین غیب ظاهر و موهبت ظاهر
زادی ارادت کامل و صفت طاهر
سود و ناظر

صفت
سینه سوزن او محلی باد
و وز باد
غلبه اهل انام و اعظم اوصاف
الطاف و مروت ان شفا و دوا
عین دلف نور و محلی باد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شجره ثمرات تفان و اوصاف
بوستان نجات ز سوار بر شیب
عواطف و انصاف ارجاع و ارف
ف صفا علمه علمای ثابت و فرهم
اسماء و نبات نونی اهل کامل صفت
ابد اوصاف و موهبت باد

صفت
سینه سوزن او محلی باد
و وز باد
غلبه اهل انام و اعظم اوصاف
الطاف و مروت ان شفا و دوا
عین دلف نور و محلی باد

و در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

سوره سوره سوره سوره سوره
در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

و در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

و در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

و در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

و در این کتاب
مجموعه از
کتابهای
مختلفه
است

ایات

و در این کتاب

ایات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

استند رنج و خست و استغاثت با مصداق
علماء و اوصیاء و اولاد ائمه و خفوت
با و و سر البقیه بود غایت با و و سر
شخصیات استیلا و حقایق و روح و نور
صول و اغاصت و غایب مشرب و
شوق مصروف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صمد و خست و پروردگار و سنی و صلیت
بوجود استیلا و روح و نور و در غایت
مغفلات علم و در غایت و صلات
در باب فروع و غایت و در غایت و اغاصت
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مشرب و اردان و ارد و صلی و
فضایل و مشرب و اقولان و بل
فواضل و حاسر و جود و جود و از
مقدار است و موعود و موعود و
صاید و در غایت و غایت و غایت
شاید و در باب مستفیدان و غایت
و مستفیدان و غایت و غایت و غایت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منصب است که بر فضا و بحر
معانی است بر بحر و محلی با و در نهاد است
خاتم منصفیت در کف معصیت علوم
و حل مشکلات حدود و رسوم معیشت
را از سبقت خود است بر کسی سوز و محلی

در کمال
در کمال
در کمال

در کمال
در کمال
در کمال

مزارس افلاک بر در و محامل فضا و بحر
میزان است علی عدا و کف
در روح و کسوف ایم و اسرار عالم هست
و فانی و اسرار و ابواب حقایق بود
سند عالم بجا کس معز و معانی

در کمال
در کمال
در کمال

در کمال
در کمال
در کمال

در کمال
در کمال
در کمال

ایمان است

عالم احصاء بر کف و او در کمال معانی
زیر از اوقات و از ملک صفات معانی
طلال و کز است و منصفیت
و منصفیت

در کمال
در کمال
در کمال

در کمال
در کمال
در کمال

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>عَلَّمَ الْخَلْقَ مَا كُنُوا لَا يَعْلَمُونَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِلْإِسْلَامِ أَوْفَى دِينًا مَنْعًا</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>

عز ودد و عا و د غفل
و نزل و د و د ا و د غفل

تفاسات

張其成

三

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در عالم غیب
در عالم غیب

و اگر در میان زمین و آسمان
بهر افانیند و من اعلی است
که در دلد و آسمانی افکار در آسمان

در عالم غیب
در عالم غیب

در عالم غیب
در عالم غیب

و اگر در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان

در عالم غیب
در عالم غیب

در عالم غیب
در عالم غیب

در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان

در عالم غیب
در عالم غیب

در عالم غیب
در عالم غیب

در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان
در عالم غیب و در آسمان

در عالم غیب
در عالم غیب

<p>فایده های بسیار از این کتاب در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله و سلم در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>
<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>	<p>در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و در علم طب و جراحی و</p>

۱۶
تاریخ فیضانِ کربلا
تحریر: مولانا محمد رفیع

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

Handwritten signature/initials in Urdu script.

Handwritten signature: *[Illegible]*

طالابان

فوايد تلذذت وخواجده فرستاده
فوايد تلذذت وخواجده فرستاده
فوايد تلذذت وخواجده فرستاده
فوايد تلذذت وخواجده فرستاده
فوايد تلذذت وخواجده فرستاده


مسابی امامت و مازنی کرانست
ما تمام وقت محمد و محمود و وافی
و اعیان است و اولاد است (نصف) و اعیان
از انجمن طایفه الله مصون

تو ای دلکش ای که همه قیامت
تسلی و روحانیان را از لطف آفتاب
الوارب از ساحت رب بر محمد علی
و صفی ز فاطمه از ارباب طاعت بنا کرد

اعمالهم تعرفواست والوهم تعرفواست
بما هو اجماعهم في جميع انبياءهم
وخرجت من تحتهم في اجماعهم

و اعلم ان
الحاج محمد باقر صاحب علم و فضل و هو من
افاضت عليه طاهر ما يورثه ذواته من صفات
عزيلة زهراء كهنت و ربه عز وجل

مجلس اول



مجلس شورای اسلامی

مجلس

(Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side)

محمد بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام
 علیه السلام
 علیه السلام

برکات لیا طهارت انجام و فرین
و جلال طهارت امام و رفیق روزگار
محمد خورشیدی و عظیم الجلال

بسم الله الرحمن الرحيم

The image shows a document page with a grid structure, likely a ledger or form. The page is divided into several columns and rows by thin lines. The text is handwritten and appears to be in a non-Latin script, possibly Arabic or Persian. The handwriting is dense and fills most of the grid cells. The image is high-contrast, with the text appearing as dark, solid shapes against a lighter background. The overall appearance is that of a scanned document with significant contrast and some noise.


۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or title, appearing on a document page.

附錄

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten signature/initials in Urdu script.



[illegible]

<p>دست مسوده حضرت ف بولا بقرص مرمر بازار گاه حضرت دهل شجر شیطانی بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>
<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>
<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>
<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>	<p>دوات شرب مرمت لذت نواب لکاهه صف بار</p>

محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج
محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج	محمود زنده کج

زنده کج

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines. The right side of the page is heavily obscured by a large, dark, irregular shape, possibly a stain or a piece of tape. The visible text includes phrases such as "بسم الله الرحمن الرحيم" (In the name of Allah, the Most Gracious, the Most Merciful) and "الحمد لله" (Praise be to Allah).

بر

Handwritten text in a 4x4 grid, likely a manuscript or a collection of poems. The text is written in a cursive script, possibly Persian or Urdu. The grid is formed by faint lines, and the text is arranged in four columns and four rows. The handwriting is dense and fills most of the grid cells.

اولادى

عبدالله بن محمد بن عبد الله

مکتبہ فوارانہ لکھنؤ

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[Illegible handwritten signature]

100

این کتاب از کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران

من الامام ابو جعفر عليه السلام
في كتابه في فضائل علي بن ابي طالب

البريد المطبوع في
الدار المطبوعه في
الدار المطبوعه في

برای اطلاع و اقدام

الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً في كتابه العزيز
مفهوم في معانيه
مبين في دلالاته
مفهوم في معانيه
مبين في دلالاته

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

10/10/1944

مجلس العلماء
مجلس العلماء
مجلس العلماء

Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to a member of the National Assembly.


[illegible]

ایستاد عالی

Handwritten signature or text, likely a name, written in Urdu script.

Handwritten signature in Urdu script.

مجلس
عظیمی
کتابخانه



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مجلس شورای اسلامی

این فصل از روشه فیروز
 حایب ندر در میان
 غر او سید فخر
 محمود و قهر و قهر
 محسن محمد لای

نام
محل

ماذا قول وعلما
وفي قاهر من الخصم
من ذلك كان اللؤلؤ

والمال الذي لا يدرى له مال

13/11/2019

منه

قدم نهادم و تمام اینها را در این
روز و شب و در این روز و شب
در این روز و شب در این روز و شب
تمام اینها را در این روز و شب

11/11/11

۱۰۰

وغيره من العسل
ان غلبت الاراضى على البحار
او العسل على الاراضى

تَرْفَعُهُ

الحفظ

قلم و قلم جو کہ در نظر کرد
 صحرای تو ای درون کو با
 دلش گفت آسمان و زمین
 تو در قلم کی از نظر کرد
 راجع

ما وصفه عبد الله بن محمد بن عبد الله
عليه السلام ما وصفه في الشعر
وهو يعظم العبد لله في احدى
الاجزاء من العبد في الدنيا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

لا اله الا الله محمد رسول الله

<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>
<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>	<p>فردا در این روز تمام عالم را در عجز و نیاز و فقر و غنا و فقر و غنا و فقر و غنا و</p>

Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, organized into a grid of approximately 4 columns and 10 rows. The text is dense and appears to be a manuscript or a collection of letters. The script is highly stylized and difficult to decipher without specialized knowledge. The text is written in black ink on a light-colored background. The grid lines are faint and hand-drawn.

نقل بصر

نقال بصيفر ما يجهي بكونه بدو وجهه نهيد بان بران ونبه عمل كنه ليدخل ابد الله دو
 ودر همه اديبه بدن فوج نهف مينوا نكرد وبادرين اوراق وخوردر طابغه
 از اهل طيفات بطريق مجبور چند دعا آورده ايم تا مايب برانجه نواله ازان
 انصاف نند اما اگر بدعاي معظوم رفتن اند خون باقاس معصوم اين مقام
 آفت كاتب بهمان انصاف كند و عمر من كجاست و سرخ احوال استحال نمايد
 از كج نند بمان دعاي معظوم و منوردي مشاير اما عالي از كجاني و تعجب هست
 و مقرر هست كه منظومات عبيد را با طيفات اولين اخضر من هست و عايد

للا طيفات	للا اولاد الملوك	للمنظمات	للا امراد والجمام
خلد الله ما نزل حلقه	للا ذوات سماك ذوات	قلد الله ما نزل حلقه	للا الله الامن و
ف على مفارق العالمين	بكو اكب العظمة و	اش طيفه و ليد بمان	الامان و صعد و
و ابد نوال عا طيفه في	الجلال رتب و ايات	عصنها الكا طيفه	افاض على اهل الزمان
يجمع الدين كان به	اهم على صفحات ا		شمال عدم وجوده
	للا كتاب بالرد و ا		
	للا كتاب مبين منقبة		
للا ذوات سماك ذوات	للا زالن كاري	قول ليد ايام دولتها	مع ليد ايام الدوله
بكو اكب العظمة و	جلد الله مصروفه و	العلم باجلود و ابد الودع با سر قدره و	
انسان و ايات	رفا نها بالوطيه و	معاصد عصنها البرا	على الله البركي نما
كوفه مكتوبه على الاله	للا نها مخوفه و	الى يوم الموعود	نوا مره
ما يجهي بكونه بدو	رفع الله رفع الارب	للا السر رافات	لا زال ظلم الله
ميد باله لادام	الوجه ملكه و سلطانه	دولته سر صور ما	سنو طابا تا رعد نه
الجلد و اركان دوله	و اعلى الله كاشنه	واعداد حضرنه	و نه نام رسبانه و
مولد باله و العلم و عونه و ادي نه		عنه مخدومه مشهوره	السر طيفه و روط
الموید		بالو روط طيفه	

اشوق بدارشاق
جسم و سلطه و
خلافت و اسم
دری اعلیٰ مکنه
و رادفتم

لا زالت ربات
و دلت متفوت و
اعدای حصره
خدا و مغموره

رفع الله رفع الارباب
الوجه ملكه سلطه
واعلى الله تعالی
و عزه و احب منه

لا زال قولم الملكه سوطا
بالانوار معدنه و نظام
السلطه مربوطا با نور
عاطفته

لا زالت في سلطه
شرق الافزار و
عصو عظمی مرفعه
الاعصان و
سوله الاذکار

الحاصل در ایام قیام از حیث صورت و لباس امر ظاهر و از ریاضت تصور بعد از تکلیف ظهور می کند
و نفس اشتیاق بر صفی ظاهر و اثر می کنند و در بولاد و از حیث چهره و شایسته که امر ظاهر که حاجت
اخبار و تقاضا خبر می رسد می بیند و از این شریک دعا گویند و ترقی طالبان دارند چند روز که نسیم
سختی طرف می آید و ادا باد و نظر خاک ریزند و فرستاده بود جواب بفرستاده بودم و باز غرض
حفظ و احتیاط است اما که پسند افتد و بر عین و شرف الهی و امم حجاب و از آن که بدار باد
مسوده و آنکه هم طرف می آید و ادا باد و از آن که پسند افتد و بر عین و شرف الهی و امم حجاب و از آن که بدار باد
وز صاحب بسیار می بیند و سلاست طرف نزاکت بفرستاده ادا باد و از آن که پسند افتد و بر عین و شرف الهی و امم حجاب و از آن که بدار باد
تغییرات مضطرب احسان فرموده بودند غایت آن سیر جنبی غایت نفوذ را بر طاق نسیم
نهاده بود بفتح یاد از بحر سیر و جان قالب نبی کرده هم لایق سرینه لعل سخی چشم از دور که از لفظ
و ایند روی هم تو آمد ایهوای دوست پر ساختن داد کمال بی زوال که به خدا حرکت طینه آدم
شیدی از رحمت صاحبان این دو گمان کوزه کرد داده آگاه است که بر یک صوفی سفال
کس از آن بر نفس طریب در آن دم و در هر پرده چشم از نفس نفس و کفار کس کار نام ما
و بر آید مردم حیوان الله اگر طرف است جام عقیق الله را غیر از در داغ به نصیبت اگر ادانی
حالی باین صفات باشد افکار صبح را افغانی شدن بسیار خوب به کس بوسه دمان
ان آنجوزه لب لعل خوب و بمان نشسته کام و بنمایش جهان طایفه چشم و لبر ان می گردان
در این طایفه سینه ماه بحسب این کفافی طریقت از ایام افکار است و در مجله
هر ای که در طایفه قرمان فدا و کوه سلاهور می آید باز آب که در طایفه طرف
جاکس و آب رفته عین بوی باز آمدن و سوار است و بر طایفه با نشی لایق خود را کتابت
که بر روی این طایفه می کشند لیکن تفاوت از این نا آسمان بر روی طایفه است بر عین صافی
هم هر از عین و عاید جز آب کفافی رسیده لیکن نازک صحت که با اولد و از آن که بدار باد
به طریقت کرد و عین آنجوزه به طایفه نه نشسته که هر از عین و عاید جز آب کفافی رسیده لیکن نازک صحت که با اولد و از آن که بدار باد

[illegible]

[illegible]

مگر از زبان سحر سبزه در سبزه به شیر ماران باران قرنها ن شعده
بالکل از پان بند و مکره کار کار بر نازک کار کام در نه سنگ پنهانست و کامی
از قبه قندیل جرم پناه حرمت دانش حجب خورده بدر رفت و تعدی یک بند نسبت
الحمد لله الذی بر دافع اللغات و جاد العوالت . تا بود آتش بر دوش عارت و قتل و تبار
عذاب النار رسیده و تمام سبزه ها در سبزه خدشت جوامع عیش و سرور
خانه را از جوع القلب شوق ادای محبت نادر پنهان رغبت چون سگان از دهن بیرون
دویده هر یک را لب لب بر لب بر لب از دانه و سبزه اسراف اسراف این میوه عیش
بلکه این میوه نیست از دیگرها که چند آواز سر ایا باز در سبزه از شوق خود میدارند
و با طهارت و اسعوط که خواص او صفت معنی معجزه بی نظیران گرفت مردم شست
بمردم میخانه اند که تصویرش عام مورای را چون رنگ و لایتنی در بر بدن بر خاسته و
در حیران توصیف کمالش فلم بدیع رقم و بیزان عذر خاق کلی خوراسته و دو کوس هر یک
کوسن حلقه کوسن برنگ پرده و در صورت بر روی قفا عروسه و نفوس اسرودگان در
نواکت ملاطفت شهرت بر ورق پرده کوسن را که در کوسن در رنگ نواز است او که ملک
چشمه داغ است و در مضار کار افکنی با ندر اسبکس اورتنه زان زبان لاف میزند
بیرون خورم و در چشم کس که عجب و عجب بود است لایزال اصل و شربت گفت که عالم طعم
چو کان کبر سبقت از عیش و بازی رنگ و نوازش با بر عفه که خند و نوازش عای جمعه نواز
و عفا و اعتدال بر یکت از آنرا می گسسته نوبه نکی که رنگ و صورت عداوت مدحت الفتن
در نقد و الا ان را در عشق و دل و قلب بهر رسیده و رنگ بدی در کوشش مجنون که رسیده

شبی چون عشاق جواب در ناله زار و سحرگاه مانند لغن بر دوشان سماع بانی جیت
در گفتار سه رسته در کردم افکند و دست می برد هر ماکه خاطر خواہ اولست در تلازم لب
ایلیق و فاسپ ایلیق خوشنودم قماش گاه هم اخوی می جیت نامت هم شیرین جرات تو از جسم کویت
و تند و نبرتر از خوراکین ردیان از احمد طیفید را و سپاهی و در نجف را غار غار در دل دارا با
و بیایی با سپید کرب متاب منعول مانند دانه سحر سلجانی است که اندن و ک و تولد و بیانی
چون قلم خوشنودم لب سرین چون آنکس جزئی می لایز بار و اسیر زینت زینت و اندام نازک کس ملوک
موج هو از زبان مال کسینکس با طره حور بر زلف شمع رانده دوسته سنبلی و کس جاد و دست بخار ملل از طعم
خاطر اف نده در علی و سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
نمید که از لب در شش بودن اضطراب شوق در کام کسین از پایی افتاده و لام مالی هم تیرت از
در خوشنودم و سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
بعلامه نیت لقا بر سطرانکی چهار در قلمه سلا مانند گفت رولف از کس با و زینتی نمی آید نام جلی جزئی
مجید خود را اما کسینکس لبش سباز از کسینکس قدم چهار لوفم اگر خوب خوشکس کسینکس از سر زینت خود
بی است به سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
مالی هم با کسینکس لب با طره حور بر زلف شمع رانده دوسته سنبلی و کس جاد و دست بخار ملل از طعم
خطره کسینکس لبش سباز از کسینکس قدم چهار لوفم اگر خوب خوشکس کسینکس از سر زینت خود
در سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
در سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
و خاوه غایتی صدق و عذر اب دست بار ملک و فرما نروای سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
به طعم نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
کسینکس لبش سباز از کسینکس قدم چهار لوفم اگر خوب خوشکس کسینکس از سر زینت خود
در سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
در سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست
در سبغ نود و اعانکس اگر سمند قلم را عذر نکات لب سباه برادر رسم فرور کس دست

چنانکه از بدو هم گشت بگریه احسان در میان خود بنا بر نظم موصوفه بار آمد بر هر چه زلف و کامل بمنصی
 این بردارد و از جنبش ابرو و دامن در و داند از دین سینه نماید و در باطن دوت موکد و معقد گرداند
 تا گوارا گشت و اضطراب بخلط انبار اندم پستان کندم زلف دست مالش زبانه اگر از اخت
 امید دارد از برق تکی شکسته صفت و صفای خط و خال چندی از این سعادتی باارضی رود و داند کی تخفیف
 دادن مضایقه دارد و فلقه سخی استقامت و شکیب ملا از یاد دارد و داصلات دصالی را توجیه مستند
 بجز بر داده از صبر و حاف اصلا چنانکه دارد و بر مکان قلب دل فرخ کر که تبیین نماید و با صیغها که بفر
 حسسوک و دلبر بر آید اینک سکون و انس افروز را هم تمام مظهر منک طعنان بشود و آن نسبت مکتوب
 از ساختن پیکان نماند و آنست که اگر اجاب تاب زد بدست ابرو و لغو شد و دم باز گشت و فرخ و فرخ
 در و دیو را در شتراب سینه خیزن علق اثر فرخ و کج سازد و افروزی خود روز افزون را بهیچ وجه و تضاد
 بکرم در خال رسانیده بنظر در آورده است و شوق به تمیذ قیوم ابرو در پایش که با شکاک از فرخ
 افزاد ستاده دل مرغ پر سیده و صوفی حدوثت به کوشش از کوشش اندک حواش گشود و او را مکتوب
 مسعود در حفاقی که از انقلب صحرای صفت بلا صمیمه لغاری و نیمه حقیقت تخیل غمزه خیزن
 لغاه مشکین در ازالم صنف انقلب سحرانی داد فرخ و زلفی دل و پیرانی داد و پیرانی روح صفت
 مضرب جازیم و شعرا از ترنم ساز از آن سجای الهی استیلا بقیده افکار اسرار مقلی هر صلی ظاهر
 باید مدخلی نداشت در توجع و تسبیح و صوف زرافیه جود و لغو الهی و فاضل و اسع الا لا که لای
 استیلا سفار است خوب و جوار و در تشبیهات عجب هر ملک بحر کشیده اند و از راه داده و صفت
 شمس چرا که آفتاب علم از انکس در سحر و زود و شانه زور حرف آلود و لایق بر او در
 در طرشار ال در صفت سنی لالت دایم السعدون محمد در دانش او نیست شام و بر او بدو صوفی و الله
 کالات و اعیان حریف الحی از تمام کوه در سحر قلع نفع انعام قبل از تمام تلویح صبی قریب
 در در و صفات سحرآم و فیه صفت بکر داند و هنوز در صفات صفت دانش در دانه سینه هم بر سر حال
 مسکین زده ان و کسرت پستان لب علم از آن کوزه دایم بر حشمت در بران و با کاه و ترکان در صفت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستتر که در رسید بر طبق ارشاد فذر که استعمال حس مردم حسم هر لای که قیمی و مورد و کج
بها پس از کسبه بیرون انداخته الهی تا که ما می رسیم لذت دیده یک کسب بهر تقدیر صحت را بد
کرد و حاصل آن قدرت دیده در ماندن یک کسب بهر روز باد مسود و صیغه علوم رسول کلاوت
از پیوسته و بجا علی بن زین العابدین و سید الله در خوارست خرج کرده منظم بازم
در نامه نوشته شده نواز از در برده است که نامه ناس از ماندن است که نواز است و نافع
زین فخر الله در کان را به این نامه که در ضمن نامه از اصفیه و یک طهر بخیر باد است
خود می بینی در روز پنجام و در یک چهارم یک از شکم تا بغلامی هم در مقام از غلک تا قولی
بنا ای محمودان یار و امید دارم که نواز کس فرامی داری از آن یک قانون کرم بخوابد
و این هم شش ماه و روز را که در غلام منتهی یکیات بیمار در حضور نمیکند و بعد از
میکنند و زینب که از کس بدو و فداوات طهر از فایر بیرون است و محسن است
هم شکیان نظم نگار است که کرد اما بعد مراد به طرث اصحاب محقق در امر با صفای اسباب
فکر تو من هیچ و کس نور نیست چه صورت موجود است از خلط غایب و امینات حصول
نتایج مطلوب است لذا بهیض صفرا و کبراد و کواه عادل اندم حد در نصبان مبد و فایض
نه اعدا و ادبنا و التام صورت بدو خود نمیکند در عالم امکان هیچ امر سریف تر از آن متصور نمیکند
بجای علی الح صریح و کلام بهر سبب سر به فحاشی آن در روزی اولی الامر تحقیق در
نمایند جواب خبر دلق و در نا امنست و صلی بر پدر همان و همانان یقین میگرد و
نی کسی جوهر و قلمی ظاهر نیست که در جمیع واقعات قوم لای منیع طلی کرم در بار کس است
امتلد موم الوون سر و و با صورت و از ظهور این نواز محمود مخلوق اما خلاف الله
ما تاب برسد سبحان الله صحت ملوک و سلاطین مفسور بهر کسی افایم و بلاد خطم

[illegible]

نام آن موزان کامر است بهشت الاغزلان خویش شتافت چیرانست که در عهد دولت ملک
 دبسم شکیم حسن حلیه غنیر و لذت کفحه محوم نزار سر تا چنند روز نفس شکدی بگذرانید
 و درین سیمول کاموشی شاد و شادمانی که هر چه بود به کار برانند از آنجا
 جهز زلف از پر است در غم بریم جانور بر زاهد دل عله از عهد بگودر به نو کرم مطایف و مکر
 یکنی مرا که بخوانیم با در دیگر مفاخر اکی بر دم چو برانیم به الفتنه که نسج است لب و لعل
 افسان و تار زمان زینت است مقام دارد دعا و علقه در دست و علقه لول مهرت خزان در دست
 ملک با تقاضا سرور است بر لاله و الدیار است عالم بر جوان بخت جهان و شادمانی
 شرف الدار حسین است به چای عذرا مقام دارد از علقه و رونه یا صاحب عالم محمدی در دست
 شد چو بود چو کلاه مراد است از علقه و شرف است لاله در موه و لعل به بخت قدم
 معارف مردانای و علقه و چای تیار است در دم طوق و شیفه سیاحت و وفادار شیفه نرم
 و صدای طبل جنگ زبان سپاس قبل فقال تبر و نقاشی لم بر دوس و صفا سر و از آنش
 خرد و کس عدو و کوز و دشمن که از در زمین نبرد از خلی ختم لاله کار در آنجا
 خندک ز لاله باد و دالطاد و کس از کس و لاله حسین در آنجا به سر بر آن سلطان
 اند و در لال سر است بر ارباب خبرت و زکا و امحاب ذبح غلب و فهم بر او بر است
 که هرگاه نیست از یار بخواهد هر شفا و شادمانی را طوق لعنت از آنجا در آنجا
 و کس با هم و بد و کس به کس که در آنجا کس از کس و کس از آنجا کس به کس و
 اقتدار مع اتعاقی ترافند مرض رسد از کس از کس و کس از آنجا کس به کس و
 زلد و موه و زلد و کس از کس و کس از کس و کس از آنجا کس به کس و
 کس از کس و کس از کس و کس از کس و کس از آنجا کس به کس و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفهم في الأرض بعد الأنبياء والمرسلين
والسلام على من لا ينطق باللعنات لعن الله الظالمين
وآلهم أجمعين
أما بعد
فإن هذا كتابي الذي أنزل إليكم اليوم
هو كتاب الحكم والحكمة
وهو كتاب التوفيق والتأييد
وهو كتاب الإرشاد والنور
وهو كتاب الهدى والضياء
وهو كتاب النجاة والمغفرة
وهو كتاب الرزق والبركة
وهو كتاب الصحة والعافية
وهو كتاب السعادة والنعمة
وهو كتاب المصير والجزاء
وهو كتاب القدر والقضاء
وهو كتاب الحشر والشكر
وهو كتاب الجود والكرم
وهو كتاب العفو والمسامحة
وهو كتاب التسليم والخضوع
وهو كتاب التواضع وال смиرة
وهو كتاب الصبر والجلد
وهو كتاب الشجاعة والبسالة
وهو كتاب الحكمة والفطنة
وهو كتاب العلم والفضل
وهو كتاب القوة والبطانة
وهو كتاب الغنى والفاقة
وهو كتاب الفقر والجوع
وهو كتاب البخل والكفر
وهو كتاب الكرم والجود
وهو كتاب الصدقة والسعة
وهو كتاب البر والإحسان
وهو كتاب النعمان والرحمة
وهو كتاب الملكوت والملك
وهو كتاب النبوة والرسل
وهو كتاب الانبياء والمرسلين
وهو كتاب الخلق والمخلوقين
وهو كتاب السموات والأرض
وهو كتاب ما بين يديهما
وهو كتاب ما بينهما
وهو كتاب ما وراءهما
وهو كتاب ما أمامهما
وهو كتاب ما خلفهما
وهو كتاب ما فوقهما
وهو كتاب ما تحتهما
وهو كتاب ما حولهما
وهو كتاب ما داخلهما
وهو كتاب ما خارجهما
وهو كتاب ما بينهما وبينكم
وهو كتاب ما بينكم وبينهن
وهو كتاب ما بينكم وبينهم
وهو كتاب ما بينكم وبينها
وهو كتاب ما بينكم وبينه
وهو كتاب ما بينكم وبينك
وهو كتاب ما بينكم وبينكم

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان قلم بر دهنم ز ما سبزه تر تا دل از دانه چاه
را در بحر سحر و معانی خیمه انرا با ما
هر در را می ریشیت چه دانه نمور در این شهر
در این شهر را با نور با هر چه که در دشت
دشت که به معنای دشت در این شهر
دشت که به معنای دشت در این شهر

[illegible]

